بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ اَمَّا بَعْدُ سرور مو
اهل تقوی و سرور اولیا علی مرتضی علیه السلام فرموده اند که
چهار چیز آدمیرا بحد کمال رساند اقوال راست افعال خوب
اخلاق پسندیده معارف حق و سید ممتحن حضرت امام حسن
فرمودند که چهار چیز آدمیرا از چهار چیز نگاهدارد سخاوت از آفت
امانت از خیانت پرهیز از حرام با حلال خود ساختن از فساد
و خامس آل عبا حضرت سید الشهدا علیه السلام میفرمایند مَنْ
نَفَّسَ عَنْ اَخِیهِ کُرْبَةً مِنْ کُرَبِ الدُّنْیَا نَفَّسَ اللّٰهُ
عَنْهُ کُرْبَةً مِنْ کُرَبِ الْاٰخِرَةِ وَمَنْ اَحْسَنَ اَحْسَنَ اللّٰهُ

اِلَیْهِ وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ یعنی کسیکه برطرف کند
از برادر خود غمی از غمهای دنیا را برطرف کرده اند خداوند از او
غمی و گرفتاری ها ی آخرت را و کسیکه نیکی کند باو نیکی نماید خداوند
باو و دوست میدارد خدا نیکوکارانرا حضرت سیّد سجّاد
سلام الله علیه فرمودند که چهار چیز مرد را بمقام انسانی رساند
کم خوردن و کم گفتن و کم خواب کردن حضرت امام محمد باقر
سلام الله علیه فرمودند که چهار چیز آدمیرا در دنیا و آخرت خوار
سازد بدگوئی و عیب جوئی و سخت روئی و دروغگوئی و
حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه فرمودند چهار چیز دلیل کمال
مردیست با دوستان مروّت با دشمنان مدارا آتش خشم
فرو کشتن سخن درشت فرو خوردن حضرت امام موسی علیه
السلام فرمودند چهار چیز عاقبت چهار چیز است لجاج را
رسوائی خشم را پشیمانی کور را شومی حسد را بدبختی حضرت
ثامن

ثامن الائمّه علی ابن موسی الرضا سلام الله علیه فرموده که
چهار چیز چهار چیز آورد خاموشی سلامتی نیّت نیک
ایمنی سخاوت مهتری شکر افزونی حضرت امام
محمد تقی سلام الله علیه فرموده که چهار چیز از چهار چیز بر
خیزد از سؤال خاری از عاقبت نااندیشی رسوائی
با سلطان ستیزه کردن هلاکت از تکبّر اهانت حضرت
امام علی نقی سلام الله علیه فرموده که چهار چیز کم نباید
ولی بسیار است خصم و آتش و دانش و وام حضرت
امام حسن عسکری علیه السّلام فرمودند چهار چیز باز نشوان
داشت قضای رفته تیر انداخته سخن گفته عمر گذشته
حضرت صاحب الامر عجّل الله فرجه میفرمایند چهار چیز نشان

بدبخشی است رد کردن سؤال حرص در جمع مال صحبت با

جهال بخل بر عیال اسکندر ذوالقرنین گوید پادشاهی

بچهار چیز بحد کمال رسد بعدل داد جازم در امور مملکت ملازم

در بند کی خدا ملازم در جهان گیری عازم ارسطاطالیس حکیم

گوید چهار چیز بچهار چیز توان پادشاهی بعدل دفع دشمن

بمشورت صید دلها بی تواضع بمراد رسیدن بی صبر افلاطون

حکیم

این چند کلمه از نصایح افلاطون است از اختلاط با
اشرار مجانبت کنید که آنها اگر بشما بدی نکنند
منت آنرا بر شما میگذارند علم و ادب اولاد خود را
بپایه علم و ادب خود حصر و قصر ننمائید چون آنها برای ازی
زمانی ورای زمان شما خلق شده اند بتقرب حکمرانان
جز عادل و بمال غیر حلال و بسخاوت بیموقع و بیجا
و اعمال حسنه که حسبة لله نباشد غبطه نکنید
کفران نعمت سبب محرومی از نعمت میشود عاقل
از تنگی و وسعت و زحمت ناکسان دلتنگ نباید
باشد چرا که باید بداند که در دنیا قسمت استحقاق
دیافته هرکی

هرکس منفعتم نشده است عاقل سنگ کشیدن عقلا را
بر عیش و عشرت با سفها و جهال ترجیح میدهد انسان
حرف نوکر خودش را هم نباید قطع کند که مغایر ادب است
بی حیائی بدترین قبایح است بسیار متواضع مباش
که خلق بتو طمع کنند و زیاد اظهار ثروت مکن که
از تو مردم نفرت کنند حکمت در اثنای سخن گفتن
و شجاعت در وقت غضب و عفت در عالم شهوت
معلوم میشود کسیکه از خود شرم نکند از خلق حیا نکند
با ایرانی چگونه نشد (ورق فرهمی) خواهد بود تورانی
پس از چندین بلا کاندر ایران شهر بر تورانی
فدای حس عملی بین که روزگار هنوز
خراب می نکند بارگاه کسری را

حکیم خاقانی شروانی گفته — هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آیینهٔ عبرت دان

ای عشق تو کشته عارف و عامی را — سودای تو گم کرده نکونامی را
ذوق لب میگون تو آورده برون — از صومعه بایزید بسطامی را

شیخ ابوالحسن خرقانی

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من — وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو — چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

چوب را آب فرو می‌نبرد دانی چیست
شرمش آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش

دل برین گنبد گردنده منه کاین دولاب
آسیائیست که بر خون عزیزان گردد

دشت پر فولاد و کهساران مانده محروم از زوار — کز برت ابر کف خزان و چمن از باغ نشست
کوه پر کافور و کبکان خسته خاموش از صفیر — آوای غوزه نوحا نشسته که چنین
بشکسته فصل دی — وز بر آن زاغ که از بیضه برآمد فاش شد
عقده‌های کوهستان درهم شکسته از ضمیر — بلبل خوش نفس و طوطی شکر کار روز
سازهای بلبلان درهم — که در آن خوش خلقش از لطف بلبل بیت
ناوک سفید بار انداخته باد شمال — مردم از حقیقت بر رود که او نیکو بهشت
بکشند آنگه — عالم طفلی و خوی حیوانی سپاه شد
ورقه رشیم بروی اندر — آدمی خورد و ملک طبع وز بیاب جوی
دل چو نار و رخ چو به آبی کرده ام — شاخ تازه ... سبزی لاله شد
ز غم امرود و شفتالود تو — خشم بر بهم زده سرو سبزی

از غم چون صدف ارزانه ... از حسرت او دیده او دریا شد
عقده ... از بس ... بیت ... فرو ... در
بعد ... بر نیا ... در دست

اندرزهای هوشنگ درجاویدان خرد میفرماید آغاز
و انجام بسوی یزدان پاکست و یاری از اوست ستایش
او را سزاست هرانکو آغاز را شناخت ستایش پیشه
کرد و آنکه از انجام آگاهی یافت بنده شد هرکه یاری
از او دانست فروتن گشت کسیکه از داد و دهش وی
آگاه شد به بندگی گردن نهاد و از سرکشی چشم پوشید فرموده
بهترین چیزیکه از خدا به بنده رسد دانش این جهان و آمرزش
آنجهانست خوشترین آرزوئیکه بنده از خدا دارد تندرستی است
نیکوترین سخنان ستایش یزدان پاک نیکوکاریها
چهارگونه است دانش و دوست داشتن آن

پرهیز

پرهیزکاری پاک منشی دانش دانستن آئین است و
دوست داشتن دانش بکار بردن آن و پرهیزکاری
شکیبائی است پاک منشی نابودی خواهشها فرمود هر کیش
مانندهٔ خانه ئیست که در پایهای چند برپا مانده باشد
هرگاه بر پایه زیان رسد به آبادی آن نکوشند بزودی
پایهای دیگر ویران شود و آبادی آنخانه دشوار گردد پس اگر
یکی از آئینهای کیش را زیانی رسد چشم از آن بپوشند
رهٔ رفتهٔ آئینهای دیگر بویرانی کشد و کیش بجای نماند فرمود
که خوی بندگان یزدان بچار پایه پسندیده برجاست
دانش و بردباری و پاکدامنی و داد دانش به نیکوئی
برای دست یافتن به نیکوئیست و دانش به بدکاری برای
پرهیز از آنست دانش و کردار چون جان و تن‌اند دانش نخست

و کردار بر دانش پدر است و کردار پسر دانش پیکر دار پسندیده
نباشد کردار بیدانش بانجام نرسد نیز فرموده که توانگری
در بی نیازیست و آسایش در گوشه نشینی آزادی در گذشتن
از خواهشهای زبان کار در راستی در درستکاری و بزرگواری
در ناخواهشی هم گفته است برون آور آزمندیرا از دل خود
تا باز شود بند پای تو و آسایش یابد تن تو میفرماید ستمکار
پشیمانست اگرچه ستایشش کنند و ستمکش آسوده است اگرچه
سرزنشش نمایند فرمود توانگری در خرسندی است و
درویشی در جستن توانگری سپاسدار بینیاز است اگرچه
برهنه و گرسنه باشد بسیار جو اگر همه گیتی از او ست در
ویش است آزمند اگر همه دارای جهان باشد تنگدست است
دلیری پردلی است و پا نهادن در کارهای بزرگ و شکیبا بودن

از رنجهای

از رنجهای دردناک ناپسندیده سرشت بخشش بجا جوانمردیست
خود داری در نیرومندی بخشایش است و بیش بینی بهنگام آسودگی
کار میفرماید لگام آسایش در دست اندوه و آسایش زیربار
رنج است فرمود مردنت نزدیکست و در دست تو نیست روز
و شب باشدی درگذرند دمی نگذرد که روزگار بگذرد میفرماید گرامیدار
مرگ خودرا و پیوسته نگران باش اورا فرموده هنگامیکه آسایش
تن با تو خو کرد از مرگ بیندیش دمی که از آسایش خشنود گردی
اندوهگین باش از رنج که بازگشت آسایش بسوی اوست و دیگر
گفته نرمی بهتر از سختی و آهستگی خوشتر از شتاب کردنست
گوید هنگامیکه پادشاه زبردست شود اندیشه اش کج گردد و
راستی از او پوشیده ماند شنونده را سزا نیست که سخن
گوینده را نشنود مگر در چار جای نخستین گوید نادانی در
بردن رنج شکیباست دوم خردمندی با کسیکه با او نیکی کرده
باشد دشمنی کرد سیم زن از زشتکار پرده دار است

چهارم آزمند باندکی شکیبا ست میفزاید سه زیانست که
چاره پذیر نیست دشمنی خویشان رشک همسران خواست
هنروان باندوخته دیگران سه نیکو کاریست که زیان پذیر نیست
پرستش دانایان یزدان شکیبائی دانشوران داد و دهش
بزرگان و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیر است اول تن
آسانی ۲ زندگانی ۳ اندوختنی فرمود رنجیرا که یزدان فرستد
چاره ندارد و بهترین داروهای آن مرگست بدترین اندوهها
خواهش نیست اینجهان و گفته سه چیز در گیتی خوشی است و
سه چیز اندوه شکیبائی بهرچه پیش آید ۲ اندوه روزی فردا
نخوردن ۳ سپاس نیکوکاری ۱ رنج آزمندی ۲ خواست
از مردمان ۳ آرزوی چیزیکه پشیمان آرد فرمود چهار چیز
بخشایش است ۱ بنیاد نهادن ۲ زن خواستن ۳ زر
دادن ۴ وارسته بودن و چهار چیز رنج است اول
زن و فرزند بسیار ۲ تنگدستی ۳ همسایه بد ۴ زن نافرمان

و سختیهای جهانی

و سختیهای جهان چهار است بسیاری پیری و ناتوانی ۲
بیماریکه در زاد و بوم خویش نباشد ۳ وام فراوان ۴ دوری راه
و پیاده گی و گفته زن نیک آسایش مرد و آبادانی خانه
و یاری دهنده و نیکوکاری است فرمود کسیکه شواند
چنین کارها کند او را مرد شوان گفت با زن کارزار کند
و پیروزی نباید بنیاد نهد جائیرا و بانجام نرساند
کشت کند و ندرود و سه چیز است که خردمندان باید
از یاد نبرند ۱ ویرانی جهان ۲ دیگرگون شدن آن ۳
رنجهای او که چاره پذیر نیست دو چیز است که فراموش
نباید کرد ۱ خدا ۲ و مرگ و دو چیز است که از یاد باید برد ۱
نیکی بکسی کنی ۲ بدی که کسی بتو کند نیز گوید نه آرزو نیاز

توان شد و نه بجز آرائی جوان و نه بازو تن درست اگر
ترا چهار چیز باشد در گیتی برخوردار خواهی بود ۱ آنکه از کار
خود بدست آری ۲ پایداری در دوستی ۳ راست گوئی ۴
پاکدامنی فرمود شش چیز در جهان کامرانی است ۱ خوراک
گوارا ۲ فرزند نیک ۳ زن همراه ۴ هم نشین مهربان ۵ سخن راست ۶
دانش فراوان فرمود فرومایه از آموزگاری به نگردد چنانچه
از آهن پست شمشیر گران بها نتوان ساخت نیز از او است
که سه چیز در سه جا سودمند است ۱ گذشت در هنگام
گرسنگی ۲ خودداری در خشم ۳ بخشش در تنگدستی گوید
خردمند از آنچیز نیامدنی امید نیست و چیز را که در خور خود نداند
نخواهند کار را که نتوانند کردن نگیرند فرمود هشت چیز
از بی آزمایشی است ۱ خشم بیمایه ۲ بخشش بجا ۳ رنج در تباه

کاری

کاری ۴ شناختن دوست از دشمن ۵ راز گفتن با بیگانه ۶
گمان نیک درباره مردم نیازموده ۷ باور کردن سخن بخردان
۸ بسیار گفتن در هنگامیکه سود نبخشد فرمایش او است
که هر کس به گمان خویش کار کند همواره آسوده است بدوستی
پادشاه منازکه نزدیکان او با تو دشمنی ورزند فرمود
پادشاه را مستی نشاید چه او نگهبان کشور است و شایسته
نیست که نگهبان را دیگری نگهداری کند میفرماید
در هیچ جا از این گفتار دور مباش و خود را اندوهگین مساز
چه روزگار دشمن فرزند آدم است پس پرهیز از دشمن
خود چون اندیشه در کار دشمنی خود کنی اندر زندگیران برای
تو نشاید

تبیین انتقال آنکه اعلیحضرت قدر قدرت کیوان رفعت
دارا درایت ناصرالدین شاه قاجار را ابتدا در پنجاه سال در مملکت
ایران بر سریر سلطنت و کامرانی متمکن بود از برای نعمت بی‌منتها
اسباب عیش و سرور فراهم نموده که در حق زیردستان
و رعایا مرحمتهای شایان مبذول فرمایند از برای سپاس گزاری خداوند
یگانه بعزم زیارت آستان ملک پاسبان حضرت عبدالعظیم
نهضت فرموده در یوم جمعه هفدهم شهر ذی‌قعدة الحرام سنه ۱۳۱۳
هجری شخص نکره از اهالی بادیه ضلالت و گمراهی میرزا محمدرضا نامی
کرمانی در بقعه مبارکه حضرت عبدالعظیم پادشاه سکندر جاه
ناصرالدین شاه قاجار را بضرب گلوله لوزر بر تن در

چنین شهریاری را که از شوکت بزرگی در عرصهٔ جهان نمیگنجید مقتول
و بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز گردید روح پرفتوحش از شاخسار
جنان آشیان نموده این دو فرد رباعی را در مادهٔ تاریخ وفات آن
شهریار استخراج نموده‌اند — زگیتی برون رفت گیتی ستانی
که گیتی چنین پادشاهی ندارد — بتاریخش گفت خرد با عنا
لعاش سعیدا و مات شهیدا

اگرچه سلطان با شوکت و اقتداری بود در عهدش اهالی ایران در امن
و امان نبودند برای اهالی ایران خوشش گذشت خاصه از برای وزرا
و امرا که همه صاحب آلاف و الوف بودند در اواخر کار ولایات
که خالصه بود در عرف مال پادشاه وقت است و شرعاً مال امام عصر علیه
التحیة والسلام و اختیار با مجتهدین عصر است تمام خالصه‌جات را بر ارکان
ایران فروخت نان رعایا و فقرا را قطع کرد که با کیسه ایران

دانسته که

داشتم که ملک نداره

کندم را تبریزی در سال خریداری گشتند تمام حاجی و محمد علی ایران در خط
ارباب بی مروت هرچه خواه که در نهایهٔ سپهسالان ببیع ارزان را فقرا
یکمن چهار قران منجز تر خواه دهر را بجز انوار خمرهٔ قسم سیاهم در ری قحمی در حق
فقرا و ضعفا بفرمایید بعد از وفات ناصرالدین شاه پسرش مظفرالدین شاه
بتخت سلطنت قرار گرفت معلوم شد که در خزینهٔ ایران تنخواه
خالی یک شاهی پول در میان نیست تمام ثابت ایرا ازا صرف بنواب
کرده که مظفرالدین شاه بیست چهار کرور از امپراطور اعظم سلطان
روس قرض کرده و خطر راههای ایران را شصت ساله و اگر از کره آهن
یکشته منافع شصت ساله راه با سلطان روس باشد بعد از انقضای مدة
مزبور بیست چهار کرور را بروس بدهند راه را با اسباب تصرف نمایند
منافع بیست چهار کرور گمرک آذربایجان را و اگر از روس کرده
انگلطنت بر راه سلطنت تیر

و له

خوشا کسی که به ماه رمضان می آید
پروانه مغفرت به میمان می آید
قفل در دوزخ و کلید جنت
در دست فرشته زمان می آید

این ناله دلسوز نخواهم ماندن
وین ناوک دلدوز نخواهد ماندن
از لذت دلدوز اثر نیست
وین تلخی امروز نخواهد ماندن

از بخت بد خویش اگر لت یابی
ور دشمن دوست به خجلت یابی

آزرده مشو که گردش صبر آید
ناگاه ز غیب فتح و نصرت آید

همچون صبح آه بوند و جان دارند
ما در میان مردم عالم گذار شبنم

در دروازه این باغ ار ارشته
در و بند از امروز بر خور رشته

در ای از در باغ دیگر نام
زود بگذر در باغ نیست ز دل خرام

اگر صد سال ای بود در باغ آور
باید رفت از این کاخ دلفروز

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حرف معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

راه تو بهر قدم که پویند خوش است
وصل تو بهر سبب که جویند خوش است

روی تو بهر دیده که بینند نکوست
نام تو بهر زبان که گویند خوش است

در بیان در جنگ اشکبوس

تهمتن به بند کمر برد چنگ
گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ

خدنگی برآورد پیکان چو آب
نهاده بر او چار پر عقاب

بمالید چاچی کمان را بدست
بچرم گوزن اندر آورد شست

ستون کرد چپ را و خم کرد راست
خروش از خم چرخ چاچی بخاست

چو سوفارش آمد به پهنای گوش
ز چرم گوزنان برآمد خروش

چو پیکان ببوسید انگشت اوی
گذر کرد از مهرهٔ پشت اوی

چو زد تیر بر سینهٔ اشکبوس
سپهر آن زمان دست او داد بوس

قضا گفت گیر و قدر گفت ده
فلک گفت احسن ملک گفت زه

کشانی

کشانی هم اندر زمان جان بداد
تو گفتی که او خود ز مادر نزاد

نظاره بر آن شاه توران سپاه
که دارند پیکار گردان نگاه

نگه کرد کاموس و خاقان چین
بدان برز بالا و آن زور کین

چو برگشت رستم هم اندر زمان
سواری فرستاد خاقان دمان

گران نامور تیر بیرون کشید
همه تیر تا پرش در خون کشید

میان سینه تیر بگذاشتن
مران تیر را نیزه پنداشتند

در بیان

ببینیم تا اسب اسفندیار
سوی آخور آید همی بی سوار

و یا بارهٔ رستم جنگجو
به ایوان نهد بی خداوند رو

بدو گفت پیران که این خود مباد
بفرجام بر این چنین بد مباد

گزین پس مرا زندگانی بود
ز زنهار رفتن گرانی بود

من اندر جهان مرگ را زاده ام
به پیکار کردن تو را داده ام

شنیدستم اندر ستان از جهان
که هر چند تابی بفرجام جان

سرانجام مرگ است زو چاره نیست / بمن بر براین چاره بیغاره نیست
چنین است خود گردش روزگار / نگردد بسعی پند آموزگار
برآوردم ای پهلوان از تو روی / ز تو انجمن سر برآر گفتگوی
نه راه گریز است زافراسیاب / نه جای دیگر روی آرام و خواب
غم و گنج و بوم است و هم چارپای / ببینم همی روی رفتن ز جای
نه این پای دارد دیگر دشمن تو آن / سرآید همه نیک و بد بی گمان
چه با گنج و تخت و چه با رنج و سخت / ببندیم هرگونه ناچار رخت
رسنجی گذر کردن ایشان بود / دل تاجداران هراسان بود
ز تخمی که یزدان بر اختر نکشت / ببایدش بر تارک ما نوشت
سپاس از جهاندار پروردگار / که دو نیست نیک و بد روزگار
بگویم تو را گر نداری گران / گله کردن کهتر از مهتران
بکشتم درختی بباغ اندرون / که برگش کبست آمد و بار خون
ز دیده همی آب دادم برنج / بد و بد همه زندگانی و گنج

مرا

مرا زو کنون رنج بهر آمده است / بر و بار تریاک زهر آمده است

صورت فرمانی است که کیکاوس
درباره پهلوان جهان رستم دستان نوشته

که ما رستم را از درجه چاکری برتبه مهتری بردیم و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم و کلاه زربفت مرصع که جز پادشاهان عجم را دستوری نیست که بر تارک نهند بر سر او نهادیم و تخت زرین و سیمین که جز سلاطین را معهود نیست او را رخصت نشستن فرمودیم و سلطنت سیستان و کابلستان را تا سرحد پنجاب تا وادی تفویض نمودیم و جمیع اعیان مملکت ایران از جمله فارس و آرش قبل از سلاطین کیان با بزرگان توران زمین همداستان شدند و بدان مقرر شد که از کنار جیحون تا نهایت سند و پنجاب و از آن سوی تا قونیه روم و حدود گرجستان و آذربایجان مر ایران را باشد و بلاد شرقی تا کنار دیوار چین مر تورانیان را خواهد بود و جمیع

از آثار زردشت سرویست که آزاد در بلدهٔ کشمر نام
گشتاسب غرس کرده بودند و آن چندان بزرگ و گشن
سایه شد که بیست و هفت تازیانه که هر تازیانه را یک ارش
و ربع ارش طول بودی برگرد آن درخت سر بهم میگذاشت
آنزمان که متوکل عباسی عمارت جعفریهٔ سرمن رای میکرد و نیک مایل گشت
که آن درخت را مشاهده کند و سفر کشمیر برای او صعب می‌نمود
لاجرم بعبدالله طاهر ذوالیمینین نوشت که آن سرو را قطع کرده
بر گردونی حمل نمائی بر حسب حکم آن درخت را از بن قطع کردند و چون
بزیر آمد بکاریزها و بناهای آن ناحیه زیانی عظیم رسید و مرغان که در آن
آشیان داشتند بیکبار بجنبیدند و ناله در انداختند و چون شاخهای
آنرا فراهم کردند بر هزار و سیصد شتر بار شد و پانصد هزار دینار زر خرج
کرده شد تا تنهٔ آن درخت را بیک منزلی جعفریه رسانیدند از قضا
همان شب غلامان متوکل او را پاره پاره کردند و از دیدار آنچه طلب
نمود

بود بی بهره برفت و از گاه نشاندن تا بریدن آن درخت که در سنه
ثلاثین ومائتین هجریه بود یکهزار و چهارصد و چهل سال آن سرو را عمر بود

فردوسی

خداوند کیوان و ناهید و هور
خداوند پیل و خداوند مور

خداوند فیروزی و فرهی
خداوند دیهیم و شاهنشهی

خداوند نیکی ده رهنمای
خداوند جای و خداوند رای

دلت با زبان هیچ همسایه نیست
روان تو را از خرد مایه نیست

بهر کار چربی بکار آوری
سخنها چنین پر نگار آوری

کسی را که از بن نباشد خرد
گمان بر تو بر مهربانی برد

چه شوره زمینی که از دور آب
نماید چه تابد برو آفتاب

دلت با زبان آشنائی نداشت
بدانگه که این گفته بر لب گماشت

ز دشمن نباید بجز دشمنی
بفرجام اگر چند نیکی کنی

ایا از مونزا نهاده دو چشم — کهی شادمانی کهی پر ز خشم
شگفت اندرین گنبد تیزرو — بماند همی دل پر از رنج نو
چنین بود تا بود دور زمان — نبودی تو اندر شگفتی همان
یکیرا همه ساله رنجست و درد — پشیمانی و درد بایدش خورد
یکیرا همه بهره شهد است قند — تن آسانی و ناز و تخت بلند
یکیرا همه رفتن اندر فریب — کهی بر فراز و کهی بر نشیب
چنین پروراند همی روزگار — فزون آمد از رنگ گل رنج خار
هر آنگه که سال اندر آمد بشصت — بباید کشیدن ز پیشیش دست
ز هفتاد بر بگذرد بر کسی — ز دوران چرخ آزموده بسی
وگر بگذرد آنهم از ابتر است — بر آن زندگانی بباید گریست
بخواری و رخم و بخون ریختن — چه بایی که خیره آ و یختن
که از شهرباران سزاوار نیست — بریدن سری کو گنهکار نیست

ترا

ترا شهریارا چراین است جای — نماند کس اندر سپنجی سرای
همان کن که پرسد ز تو کردگار — نه پیچی سر از شرم روز شمار
بکوشید خوبی بکار آورید — چه دیدید سرما بهار آورید
نیاید جهان آفرین را پسند — که جویند بر بیگناهان گزند
نماند کس روز سختی و رنج — بآسانی و شادمانی و گنج
بد و نیک بر ما همی بگذرد — نباشد دژم هر که دارد خرد
یکی روز مرد آرزومند نان — دگر روز بر کشوری مرزبان
چنین است گردنده کار جهان — که ماتم کند سور را در زمان
۲ یکی نیک بی بخردی کر جهان — زبان او فتد در کف ابلهان
دگر پادشاهی که از تاج و تخت — بدرویشی افتد شود شور بخت
گریستن بهنگام با سوز و درد — به از خنده نابهنگام سرد
بر بخردان مرگ والاسران — به از زندگانی به بدگوهران
ولیکن چنین است چرخ از نهاد — زمانه نه بیداد داند نه داد
زمین هست آماجگاه زمان — نشانه تن ماه و چرخش کمان

بمانند پس پایی از مردمان / ولیکن درستی نباشد زبان
نه هر آهوی را بود مشک ناب / نه از هر صدف در نغز و خوشاب
کمانی نکو روده دل پذیر / ولیکن کمانت کمان شد نه تیر
که گوید چنین داستان زد زبان / که با زن دم از راز هرگز مزن
سخن همچو مرغیست دامست کام / نشیند بهر جا چه بجهد ز دام
دلارام گفت ای شه مرزبان / نه هر زن دو دل باشد و یک زبان
همه زن بیکخوی و یکخوی نیست / ده انگشت مردم بیکراست نیست
جهان از شب تیره چون پر زاغ / هم آنگه سر از کوه برزد چراغ
تو گفتی که بر گنبد لاجورد / بگسترد خورشید یاقوت زرد
بیا تا جهان را بید نسپریم / بکوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیک و بد پایدار / همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج و دینار و کاخ بلند / نخواهد بدن مر ترا سودمند

سخن

سخن ماند از تو همی یادگار / سخن را چنین خوار مایه مدار
فریدون فرخ فرشته نبود / ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت نیکوئی / تو داد و دهش کن فریدون توئی
چه گشتی سپاجل کشید آفتاب / شب تیره افگند زورق در آب
چه از دیده خورشید شد ناپدید / شب تیره بر کوه دامن کشید
نهان گشت قندیل زرین روز / برافروخت شب شمع گیتی فروز
چه شب خیمه زد بر پرند سیاه / درفش سیمین بگسترد ماه
چو خور چادر زرد بر سر کشید / بشد باختر چون گل شنبلید
خداوند خورشید گردان سپهر / کزویست پرخاش و پیوند مهر
سپهر برین را بدینگونه برپای کرد / شب و روز را گیتی آرای کرد
یکی را چنین تیره بخت آفرید / یکی را سرافراز تخت آفرید
غم و شادمانی ز یزدان پاک / کزویست مردی و هم ترس و باک
ز یزدان بود زور ما خود که ایم / بدین تیره خاک اندرون بر چه ایم
نباید کشیدن کمان بدی / ره ایزدی باید و بخردی

که گیتی نماند همی بر کسی — نباید بدو شاد بودن بسی
هنر مردمی باشد و راستی — ز کژّی بود کمّی و کاستی

بیا ای قلم با تو صد اضطراب — کنم حالت خود بدلبر خطاب
بیا ای قلم با دو صد اشتیاق — نویسیم یک نامه شرح فراق
قلم ریز از چشم اشک سیاه — بروی ورق از غم هجر ماه
بیا کاغذ ای شوخ با اعتبار — سفیدی رویت چه سیمای یار
بیا کاغذ بکرزاد ای خوش سرشت — نویسیم بدلبر یکی سرنوشت
بیا کاغذ از بیم بدمن باش یار — نمایم بتو راز خود آشکار
بیا تا نویسم بتو شرح حال — بشرطی نگوئی بکس این مقال
ندارد دگر غیر تو محرمی — گذارد بزخم دلم مرهمی

ابر آمد و باز بر سبزه گریست — بی باده گلرنگ نباید زیست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست — تا سبزهٔ خاک ما تماشاگه کیست

آمد سحری ندا ز میخانهٔ ما — کی رند خراباتی دیوانهٔ ما
برخیز که پر کنیم پیمانه ز می — زان پیش که پر کنند پیمانهٔ ما

آن قصر که جمشید درو جام گرفت — روبه بچه کرد و شیر آرام گرفت
بهرام که گور میگرفتی همه روز — دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

نوروز که عید خاص و عام آمده است — از آمدنش عیش تمام آمده است
آراست ز بهر هر کسی روز طرب — خود محفل ما مگر چه شام آمده است
ای آنکه نشوی شاد که نوروز آمد — غم شد سپری روزه و فیروز آمد
غافل شده که عمرها بگذرد — سر دفتر عمر است که امروز آمد

نظامی

بگیلان در چه خوش گفت آن نکوزن — مزن زن را چه خواهی زد نکو زن
مزن زن را ولی چون برستیزد — چنانش زن که هرگز برنخیزد

سرّیست درین سینه که گفتن نتوانیم — گفتن نتوانیم نهفتن نتوانیم

رفتم در کارگه کوزه فروش — دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
هر یک بزبان حال با من گفتند — کو کوزه گر و کو کوزه خر و کو کوزه فروش
دی کوزه گری بدیدم اندر بازار — بر تارک گل مشت همی زد بسیار
آن گل بزبان بی زبانی گفتا — من همچو توام تو ام مرا نیکو دار
خیام که خیمه های حکمت میدوخت — در کورهٔ غم فتاد ناگاه بسوخت

خیاط قضا طناب عمرش ببرید / دلال قدر برد دکانش بفروخت

ابریق می مرا شکستی ربی / بر من در اختیار بستی ربی

من میخورم و تو میکنی بدمستی / خاکم بدهن مگر تو مستی ربی

ناکرده گناه در جهان کیست بگو / آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو

من بد کنم و تو بد مکافات دهی / پس فرق میان من و تو چیست بگو

هم سما را آفریده هفت طاق / قوله سبع سموات طباق

کوکب سیاره هفت و هفته هفت / هر یکی از وی شده تابان د هفت

جنس هفت و مو هفت و دریا هفت / انس هفت و نور هفت و نار هفت

بحر هفت و نهر هفت و هم زمین / هفت آمد هم خوارج هفت بین

هفت تن قطب رسولان اله / کین مدار این بود زامر اله

دوزخ آمد هفت از بیت زبان / سبعه ابواب از قرآن بخوان

هان بگو با خود که دوزخ هم بدست / کو سر اعدای حق خواهد شکست

عسجدی گوید

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد / کردار خویش را علم معجزات کرد

عنصری

تو آن شاهی که اندر شرق تا غرب / یهود و گبر و ترسا و مسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل / که یارب عاقبت محمود گردان

عسجدی

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم / نظاره کردم و در باغ و راغ و وادی و دشت

چه بهره که به حبیب من از درم خالی / دلم ز صحن ابی و نشاط خرمی بگذشت

بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری / شنیده بودم که کوثریست جنت هشت

هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش / ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم گشت

عنصری

چون عارض تو ماه نباشد روشن / فرخی / هم رنگ رخت گل نبود در گلشن

عسجدی

مژگانت همی کند کنه در جوشن / فردوسی / مانند سنان گیو در جنگ پشن

سرت سبز باد و تن و جان درست / مبادت کیانی کمرگاه سست

بکام تو باد اسپهر بلند / ز چشم بدانت مبادا گزند

تو ندیدی شبی سلیمان را — تو چه دانی زبان مرغان را

ظالم بمرد و قاعدهٔ زشت از او بماند — عادل گذشت و نام نکو یادگار ماند

از خدا دوری از بهر تن و جان — از خدا آلوده گردد خاندان

تکبر ارازیل را خوار کرد — بزندان لعنت گرفتار کرد

ای لب امساک از انفاق به — مال حقیر اجر با مرحق مده

تا دل مرد خدا نامد بدرد — هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت — وقت آنست که پرسی خبر از بغداد

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح — نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

غزل گوی سخندانی نمی ورزند در شیراز — بیا حافظ که تا خود را بملک دیگر اندازیم

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل — هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا

گنج بی مار و گل بی خار نیست — شادی بی غم درین بازار نیست

آدمی

آدمی مخفی است در زیر زبان — این زبان پرده است بر درگاه جان

چونکه بادی پرده را در هم کشید — سر صحن خانه بر ما شد پدید

کاندران خانه گهر یا گندم است — گنج زر یا جمله مار و کژدم است

یا درو گنج است ماری بر کران — زانکه نبود گنج زر بی پاسبان

عزیز بشناس سیاح دوست — که با این دو کردن نکوئی نکوست

بمیدان مسافر گرامی بدار — که با نام نیکت برد در دیار

بد و نیک مردم چو می بگذرند — همان به که نامش به نیکی برند

بزرگان مسافر بجان پرورند — که نام نکوشان بعالم برند

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار

ناریان مر ناریان را طالبند — نوریان مر نوریان را جاذبند

اهل حق از اهل حق آهم سر خوشند — اهل باطل باطلان را میکشند

تکبر ارازیل را خوار کرد — بزندان لعنت گرفتار کرد

مردی ار بار ریش بودی و ذکر | مرد میدان بزی بدی و نره خر

کار هر بز نیست خرمن کوفتن | گاو نر میباید و مرد کهن

مرد را خاصیت از عقل و کمالست و هنر | کی توان گفتن که ز رقابت سلطانیستی

نام نیکو گر بماند ز آدمی | به کزو ماند سرای زرنگار

هر که او نسبت نیکش بشمر | خواه از نسل علی خواه از عمر

تو که در علم خود زبون باشی | عارف کردگار چون باشی

خوبی حسن و خوبی آواز | هر یکی میبرد بتنها دل

چون شود جمع هر دو در یکجا | کار صاحبدلان شود مشکل

از خط شیر ارکشایش مطلب | گر زبر کره باشد و از بالا بند

اگر صد سال مانی ور یکی روز | بباید رفت ازین کاخ دلفروز

خلق همه یکسره نهال خدایند | هیچ از آنها نه برکنید و نه بشکن

چه بهتر مرد را از یادگاری | که بعد از وی بماند روزگاری

در مذهب

در مذهب ما تقیه و توریه نیست | در ترک و شروع کار ما توطیه نیست

مردی که سفر کند پسندیده شود | خاک قدمش سرمهٔ هر دیده شود

پاکیزه تر از آب نباشد چیزی | بیجا که مقام کرد گندیده شود

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست | راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش

شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس | که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

طواف خانهٔ کعبه از آن شد بر همه واجب | که آنجا در وجود آمد علی ابن ابیطالب

صلوات الله و سلامه علیه

از ره صدق بی خبر بودند | آدمی شکل لیک خر بودند

همه در راه او چهارپائی کور | بندهٔ خواب خورد همچو ستور

مال ایتام یافته بجلال | خورده اموال بیوه و اطفال

بجدا از شرح دانندی | یا که جزوی ز علم خواندندی

چونکه زاغان خیمه در گلشن زدند | بلبلان خاموش شدند و تن زدند

خدای تخم حسود از جهان براندازد | اگر حسود نباشد جهان گلستانیست

در چمن مرغزارت آهوی چین بچرد | سنج بر باد ره را روان کن تا که سر دوش کند

اگه دستت میرسد کاری بکن — پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

نام نیکو گر بماند ز آدمی — به کز و ماند سرای زرنگار

شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد — قدر یکساعت عمری که در او داد کند

در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم — لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی

هر که با عقل آشنا باشد — از همه علتها جدا باشد

عقل داند اسامی همه چیز — او کند از به و بتر به تمیز

عقل خر راست گوی و کم گو نیست — جبه سازند و کلوتر منیت

عقل خود کارهای بد نکند — هر چه آن ناپسند خود نکند

عقل هرگز نکند ز رهی بیست — عقل هرگز و کمیل فاضی نیست

آنکسی کو بملک عقل رسید — او جهان را چنانکه هست بدید

خرد از بد ترا نجات دهد — خرد از دوزخت نجات دهد

عشق آمد عقل او بیچاره شد — عشق آمد هوش او بیکاره شد

عقل چون شحنه است سلطان چون رسید — شحنه بیچاره در کنجی خزید

آن چه باشد عشق دریای عدم — در شکسته عقل را آنجا قدم

عشق

عشق چون شعله است کو چون بر فروخت — هر چه جز معشوق باشد جمله سوخت

صد خلیفه گشته کمتر از مگس — پیش چشمم از نشستن یک نفس

مصرع

عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت

چون خدا خواهد که پرده کس درد — میلش اندر طعنه پاکان برد

تا دل مرد خدا نامد بدرد — هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

از العجایب حوض دیدم آب خشکش در میان — مار آیه حلقه بسته مرغ زرین در کران

آب باشد قوت مار و مار باشد قوت مرغ — مرغ چون با آب گردد مرغ [illegible]

طریقه بخش دوم

اول قرمز دلطر را سرمه نموده از پارچه نازک بیرون کند آب را بجوشاند پس قرمز را بریزد توی آب بقدر چهار دقیقه بجوشد بعد لطر را خورده بریزد تا رنگ قرمز باز شود از سر آتش پائین بیاورد در یک طرف چینی بریزد تا سه روز در جای بگذارد دلکان نخورد بعد از سه روز

همواره هرچه آب که در روی قورمه بریزد در میان کاسه چینی

هرچه قرمز در ته کاسه است بگذارد خشک شود بردارد در میان

قوطی بریزد آن آب بالای قرمز را دوباره بجوشانید یا پایه خمدار رنگینه

با تون فینجان لکه ها ... دو بوتند تا قرمز و لطافت اندازه بزارد لطافت خوب زد

خورد یا یه ریخت با رنگ قرمز یا رنگ شود اگر زیاد زیاد بریزی رنگ قرمز

سیاه ملوّن صد سور طبعت میخواهد

بیوفائی و مکر و کید و غرور　　　اینهمه از خصال زن باشد

مرد اگرچه پلنگ بند کند　　　همچنان در جوال زن باشد

ابن جعفر سلطان ... سلطنت در صفهان جلوس

...

میرزا عبدالوهاب قابل آصف الدوله در عهد سلطان ناصرالدین شاه

قاجار حکومت خراسان داشت اهالی مملکت خراسان

از تعدیات آصف الدوله این دو بیت را توسط نایب السلطنه عرض کرده

نایب السلطنه بر گوشه تاج کسری بنوشت　　　که بیا راه خراسان را ...

آن تو و آصف و آن ملک خراسان از تو　　　ما ره عشق گرفتیم چه مسجد چه کنشت

در جواب اهل خراسان فرموده

شاه فرموده مرو عشق پا نکوی بهشت　　　هر دو عاقبت الامر ... گشت

حکم معزولی آصف چه مقرر گردید　　　شاه باران بمثل باشد و حکام ...

در فوت سلطان ناصرالدین شاه گفته اند

پنجاه سال ناصردین شاه جم تمکین　　　چون رحمت خدای نگهبان خلق بود

در ظهر جمعه ذی قعدة الحرام　　　از تیر ... یک ملحدی عنود

اندر حریم حضرت عبدالعظیم بال　　　جان مرغ قدسش بکیره سوی جنان گشود

شد رفت در جهان و زبان رفت ابر تیغ
از سینه رامش غم او بر سپهر دود

هر صبح و شام باد بروح منورش
از لطف کردگار همی رحمت و درود

دل شب بفکر آنکه خداوند ذوالجلال
با میهمان چه کرد ز ارجان لدن الودود

خوابم ربود هاتف غیبم بمژده گفت
چرخی که رنگ غم محنت از دلم زدود

دانم چو گفت مهمان بر ارحق
تاریخ میهمانی کرد غرق جود
۱۳۱۳

خواهی ببین در جهان گذار بود بنشین
زین ره گذر سکان کس از ره

یا فایده ده آنچه بود انی دگر برا
یا فایده گیر آنچه نداری ز دگری کس

سی لحن باربدی چنین است که باربد ساخته بود از برای خسرو پرویز بنواخت
و نام آنها بترتیب حروف ابجد بدین تفصیل است ۱ آرایش خورشید
و آنرا آرایش جهان هم گفته اند ۲ آیین جمشید ۳ اورنگی
۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶ حقه کاوس ۷ راح روح
۸ رامش جان و آنرا رامش جهان هم خوانده اند ۹ سبز در سبز ۱۰
سروستان ۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان مروارید ۱۳ شبدیز
۱۴ شب فرخ و فرخ شب نیز گویند ۱۵ قفل رومی ۱۶ گنج بادآورد
۱۷ گنج کاو و گنج کاوس هم بنظر آمده است ۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج
۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه بر کوهان ۲۲ مشک دانه ۲۳ مروای نیک
۲۴ مشک مالی ۲۵ مهربانی و آنرا مهرگانی هم گفته اند ۲۶ ناقوسی
۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین باده و باده نوشین هم بنظر آمده است
۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرگانی و شیخ نظامی در خسرو شیرین ذکر اینها کرده است
و سه نام از اینها را که آیین جمشید و راح و روح و نوبهاری باشد نیاورده

اما چهار نام دیگر ساز نوروز و غنچهٔ کبک دری و فرخ روز و کیخسروی باشد آورده است و چون برای هر یک بیتی گفته بنا بر آن میباید که سی و یک لحن باشد و حال آنکه سی لحن مشهور است ابیات نظامی رحمه الله اینست

درآمد باربد چون بلبل مست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گرفته بربطی چون آب در دست

ز صد دستان که او را بود در ساز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گزیده کرد سی لحن خوش آواز

به بربط چون بسر زخمه درآورد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز رود خشک بانگ تر برآورد

ز بلحنی بتان سی لحن چون نوش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گهی میداد دل گه میشد از هوش

چو باد از باد گنج آورد راندی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز هر بادی لبش گنجی فشاندی

چو گنج باد را کردی نواسنج ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ برافشاندی زمین هم گاو و هم گنج

ز گنج سوخته چون ساختی راه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ اگر می سوختی صد گنج را آه

چو شادروان

چو شادروان مروارید گفتی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ لبش گفتی که مروارید سفتی

چو تخت طاقدیسی ساز کردی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بهشت از طاقها در باز کردی

چو ناقوسی و اورنگی زدی باز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شدی اورنگ چون ناقوس از آواز

چو قند از حقهٔ کابوس دادی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شکر کالای او را بوس دادی

چو لحن از ماه بر کوهان گشادی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زبانش ماه بر کوهان نهادی

چو برگفتی نوای مشکدانه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ختن گشتی ز بوی مشک خانه

چو زد ز آرایش خورشید راهی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ در آرایش بدی خورشید ماهی

چو گفتی نیمروزی مجلس افروز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ خرد بیخود بدی تا نیمهٔ روز

چو بانگ سبز در سبزی دمیدی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز باغ سبز سبزه بر دمیدی

چو قفل رومی آوردی در آهنگ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گشادی قفل گنج از روم و از زنگ

چو بر دستان سروستان سرشتی
صبا را سیر در بستان بهشتی

چو در اورنگ کشیدی باز نوروز
نوای پرده عشقی را کش افروز

چو کردی رامش جان را روانه
ز رامش جان فشان کردی زمانه

چو بر شکوبه کردی دستکاری
همه شکوفه پر از دستکاری

چو بر سبز در سبز نو زخمی ساز
سهی سروش خط و لعب سحر باز

چو نو کردی نوای مهرگانی
ببردی هوش خلق از مهربانی

چو نوشین باده را در پرده بستی
خمار بادهٔ نوشین شکستی

چو رزم داری شد افراخته یال
همه بستی به مرداران آن حال

چو در شب

چو در شب برگرفتی راه شبدیز
شدندی جمله آفاق شب‌خیز

چو بر نخجیرگان تدبیر کردی
بسی چون زهره را نخجیر کردی

چو دستان در رخ فرخ کشیدی
از آن فرخنده‌تر شب کس ندیدی

چو کردی کین ایرج را سرآغاز
جهان را کین ایرج نو شدی باز

چو بارش پرده فرخ روز بستی
زمانه فرخ و فیروز گشتی

چو زخمه راندی از خون سیاوش
پر از خون سیاووشان شدی گوش

چو کردی غنچهٔ کبک دری تیز
ببردی غنچهٔ کبکان دلاویز

چو کردی باغ شیرین را گرفتار
درخت تلخ را شیرین شدی بار

نواهایی بدین سان رامش‌انگیز
همی زد باربد در پرده تیز

بهر پرده که او بنواخت آن روز | ملک گنجی بر انداخت آنروز
بهر پیچه که او زد بر نوای | ملک دادش پر از گوهر قبای
بگفتا باربد کر باربد گفت | بپای خسروش صد بدره زر گفت
چنان بد رسم آن بدر منور | که بر هر زه بدادی بدره زر
بهر لفظی که بر زد شاه دستی | زهی پیشمین بکردن دانه بندی
چو عالی همتی گردن برافراز | طناب هر زه از گردن بینداز
بحر نستدی طمع را دیده بردوز | ز چین فرق قطره در اینجا در آموز
که چندین گنج بخشیدم بشاهی | وزان خسرو بخستم برگ کاهی
به بی برگی سخن را راست کردم | نه او دلداد و نه من در خواست کردم
مرا آن بس که بی کوه جهانرا | ولی نعمت شدم دریا و کانرا
نظامی گر زه زرین ببست | زه تو زهد شد کز نش ارزد

ازین

ازین زه کو گریبان را طرازی | کنی بر گردنان گردنفرازی
ختم شد تمام نظامی

حادث
عجایب لعبتی دیدم درین دشت
صدش ناخن بهر دو پا و دو دست
سرش تیغ و تنش تیغ و بغلش چاک
جوابم ده اگر مردی و هشیار
بگفتار دلدل
آفتاب خاوری سیمین رخ نغز چیست
دختر بی شوهر و بکر پسر یعنی که چیست
ای برادر ده یکی تا معجز حق را ببین
در میان سنگ گوهر یکی چیست

جواب
آفتاب خاوری سیمین رخ نغز علی است
دختر بی شوهر بکر پسر دلدل ابی طالب است
دلیش صنعتی بگفت خدا ... زرین
صحن شاد ... شد ما در من
شب دیگر ... آوردم
شد ما در خواهر دیدم ... شد
این چه فرصت ... زرین کند
در سحرگاه کوره آهنگر ازین کند

جوهری

گر بجنبد آسمان هفتمین گیرد قرار
گر بخواید آفتاب ماه را بالین گرفت

قرآن

سیصد گل رخ چیدم از نهصد شاخ
هر شاخی به هزار شام چراغ

شیطان

پدرم نه آدم بود و مادرم نه حوا
منزل من نه زمین بود و نه سما

چهارده نر با پانزده ماده بدیدم در اطاق
هر یکی با همدگر بودند بنفاق

چو خرا گردند مسخر ملک را حاجب شدند
هر معلم این نداند با الف باشد نفاق

اَبْتَثٍّ جَحٍّ خَدَ ذَرَزٍ شَسِصٍ ضَطَظَعٍّ غَفَقَا

کَلَمَنٍّ وَهَلیهَةٍ

بلبل این باغم و آن باغ گلزار منست
مرغ آتش پرورم بر سوختن کار منست

استخوانم نعره باشد اندر جگر دارم طلا
هر که این معنی بگوید پیر استاد منست

جبرئیلست لب و دنیا بود گلزار او
پیر چو نشناخته بود بر سوختن هم کار او

در تواریخ مسطورست که اکثر اوقات که دولت و سلطنت
از حد وقوف تجاوز میکند اصحاب آن دولت در تربیت
تن و رفاهیت بدن و کامرانی و خوشگذرانی
کوشند و از رعیت پروری و عدالت گستری و
از مهام مملکت و نظام رعیت چشم پوشند و ضبط
دولت و قانون سلطنت را مهجور نمایند و وزرای
دولت و امنای حضرت در توسیع دایره اعتبار
و رفعت مقدار بپردازند و صلاح صاحب دولت و
خداوند سلطنت را بالکلیه از خاطر محو سازند و احوال
اوساط الناس ایشان بی دونان خدمتکاران

و ملازمان در ملبس و مسکن ملوک شوند و راحت
و تن پروری را شعار خود نمایند و ابواب غفلت و
عیش و عشرت بر روی خویش گشایند درینحال
از احوال رعایا غافل و از دفع اعدا ذاهل گردند زیرا
که هر شخصی که عادت براحت و کامرانی کند و
بر تن آسائی و سایه پروری میل نماید البتّه آنکس حضر را
بر سفر و اقامت را بر حرکت ترجیح دهد چه در سفر زحمت
و مشقّت موجود و عیش و راحت مفقود است ازینجهت
حفظ و حراست مملکت و رعایت رعیّت باز
مانند و هرگاه منهیان و خبرگیران از جائی و سرحدّی

خبر

خبر رسانند حمل بر کذب و بهتان و یا تأویلات پریشان
کنند و یا کلمات بی اصلی و غرض امیز بخدمت صاحب دولت
گفتن گیرند و این غفلت و راحت باعث زوال دولت و
انقراض سلطنت گردد اگرچه بمضمون آیهٔ شریفه لکلّ اجلٍ کتاب.
دلالت بر آن دارد که هر بدایتی را نهایتی مقدّر و هر آغازی را
انجامی مقرّرست امّا بمفاد یمحو اللّه ما یشاء و یثبت دلالت
میکند که قضای معلّق نیز است گرچه کسی بی اجل نخواهد مرد تو
در دهان اژدرها هر پادشاهی و شاهزاده که جرئت
بقتل پدر نمود از عمر خویش برخوردار نبود بلکه ایّام زندگانی
او بعد از پدر از شش ماه تجاوز نکرده پدر کش پادشاهی را نشاید
اگر شاید بجز شش مه نپاید مانند شیرویه که پدر خود خسرو را

یعنی آنلو و منتصر بالله که پدر او متوکل بالله بود قتل کرد و میرزا عبد
اللطیف که پدر او الغ بیگ ابن امیر تیمور گورکان بود بکشت
و هر یک از ایشان زیاده بر شش ماه حکومت نکردند و هم
وزیری یا وکیلی که سبب ظهور و جلوس پادشاهی گشته بالاخره
آن پادشاه وی را کشت چنانچه حاجی ابراهیم خان شیرازی
و قایم مقام و امیر کبیر در ایران کشته شدند

دلم از صحبت (محنت) زندان سکندر بگرفت — رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم

یزد زندان اسکندر فارس ملک سلیمان است

میان سیاحان مشهور است که یمانی و شامی
شومی و مصری و رومی و هندی اما

باشد میان شعر و هذیان چه کلام نامرتب بی‌معنی است و موزون
از آن جهت گویند تا فرق باشد میان نظم و نثر و مکرر بجهت آنکه
تفرقه توان کرد میان بیت دو مصرعی و میان نیم بیت چه اقل
شعر بیت تمام است و متساوی بواسطه آنکه فرق میان مصرعها
بشود یعنی هر یک بروزنی نباشد و حروف آخرین بیکدیگر مانند
بسبب آن گفتند تا فرق میان مقفی و غیر مقفی بشود زیرا که سخن
بی قافیه را شعر نمیگویند اگر چه موزون باشد فایده سیم
در بیان تعداد حروف تهجی و آنرا بر سه قسم ساخته‌اند قسم اول را
مسرور میگویند و آن دو حرفی بود و دوازده حرفست که با و تا و
ثا و حا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا باشد و قسم دویم را
ملفوظی خوانند و آن سه حرفی بود و آخرش حرف اول نباشد
و آن سیزده حرفست که الف و جیم و دال و ذال و سین و شین

وصاد وضاد وعین وغین وقاف وکاف ولام باشد
وقسم سیم را ملبوبی گویند وآنهم سه حرفی بود وآخرش حرف
اول باشد وآن سه حرفست میم ونون وواو واینها را مکتوبه
نیز گویند وبنای کلام فارسی بر بیست وچهار حرفست چه هشت
حرف که ثقیل بوده ترک داده اند وآن ثا وحا وصاد وضاد وطا
وظا وعین وقافست وچهار حرف دیگر که خاصه عجمانست ز
داخل نموده اند وآن پ وچ وژ وگ باشد واز حسن اتفاق
کلام فارسی بر بیست وچهار حرفست وساعات شبان
روزی نیز بیست وچهار است وچهار حرف دیگر از حروف
بیست وهشت گانه که آن حا وطا وعین وقاف باشد بر سبیل ندرت
در لغت ما وراء النهر آمده است وتمیز میان چهار حرفی که خاصه
فارسیانست بر سه نقطه باشد وتفرقه میان دال وذال از این
رباعی که خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده اند میتوان نمود   رباعی

آنانکه

آنانکه بفارسی سخن میرانند   در معرض دال ذال را ننشانند
ما قبل وی ار ساکن جز وای بود   دالست وگرنه ذال معجم خوانند
یعنی در کلمه که واقع شود اگر پیش از آن یکی از حروف علت باشد
که او واو والف ویای حطی است وآن حرف ساکن باشد ذال
نقطه دار باشد والا دال چنانچه انوری نیز گفته است
دست تو بسخا چون ید بیضا بنمود   از جود تو بر جهان جهانی افزود
کس چون تو سخی نهست ونی خواهد بود   کو قافیه دال شو زهی عالم جود
پس در اینصورت حرف آخر کلمه بنمود وافزود دال بود که فارسیست ز
ذال نقطه دار باشد وهمچنین حرف آخر کلمه داد وشاد ودید و
شنید ونیز اگر در ما قبل آن حرفی دیگر باشد وآن حرف متحرک
بود هم ذال نقطه دار است مانند آمد وآمد وشد در مثال
آن بباید داشت که چهار صیغه از ماضی ومضارع نزد عربان

شده است و عجمان شش صیغه آورده اند و شش صیغه
مؤنث و دو صیغه تثنیه را ترک داده اند چه نزد ایشان
هر چه از مفرد زیاده است در شمار جمع باشد و از دوازده صیغه
مذکر و مؤنث بچهار اختصار کرده اند و دو صیغه متکلم وحده
و مع الغیر را بحال خود گذاشته اند پس در صورتیکه حروف تهجی
از سی و دو به بیست و چهار اختصار یافته باشد و چهارده صیغه بشش
صحیفه دلیل واضحست بر ایجاز و اختصار این زبان چنانچه فرموده اند
خیر الکلام ما قلّ و دلّ و هر یک از صیغهای مذکور را علامتی باشد اما
علامت ماضی مفرد تای قرشت و دال ابجد باشد که در آخر
کلمات آید همچو رفت و آمد و گفت و شنید و امثال اینها و
علامت مضارع دال ابجد باشد همچو میرود و می آید و میگوید
و میشنود و علامت اسم فاعل نون و دال و ها باشد
که در آ

که در آخر کلمه آید همچو خواننده و گوینده و شنونده و علامت
اسم مفعول دو قسم است یکی هائی که در آخر لفظ ماضی افزایند
همچو رفته و گفته و آمده و شنیده و دیگری لفظ شده که در کلمه الحاق
کنند همچو در خواب شده و بیدار شده و زده شده و گفته
شده و لفظ شد نیز ماضیست که حالا حق آن شده است و مفعول
گردیده و هرگاه مفعول پیش از فاعل مذکور باشد آنجا لفظ پز
و دوز و گر و امثال آن آرند همچو آتش پز و خیمه دوز و سوداگر و
علامت اسم مکان گاه که باشد همچو بارگاه و خوابگاه و
بارگه و خوابگه و علامت اسم زمان روزگار و هنگام باشد
همچو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت اسمای اشاره
در فارسی هم اسم مفرد و هم جمع ملیا باشد همچو او و ایشان
و آن و آنان اما اولین را که او و ایشان باشد بذوی العقول

اطلاق کنند و دو تن را که آن وانسان بود بغیر ذوی العقول و
علامت امر حاضر بای ابجد است که باول کلمه در آورند همچو بکو و
بشنو و بخور و بر آن و نهی میم همچو مکو و مشنو و مبا و مرو و ادات
تشبیه در فارسی چون و مانند و آسا و غیر آنست که در آخر الفاظ
آورند همچو روی چون ماه و موی سنبل آسا و قد سرو مانند
و اگر در میان دو چیز اتحاد در کیف باشد آنرا مشابهت خوانند
و اگر در اضافه باشد مناسبت و اگر در شکل باشد مشاکلت و
اگر در وضع باشد مطابقت و اینها همه اعراضند و در فارسی
بجهته هر یک لغتی موضوعست دیگر هر گاه در صیغهٔ مصدری و فعل
ماضی حرف خای نقطه دار باشد و خواهند که او را بصیغهٔ مضارع
و امر برند آن خا تبدیل میابد بزای نقطه دار همچو از ساختن
و ساخت که مصدر و ماضی است خواهند که مضارع و امر بنا کنند
میسازد و بساز گویند همچنین از آموختن و آموخت می
اموزد و بیاموز و از آمیختن و آمیخت می آمیزد و بیامیز و از

آویختن

آویختن می آویزد و از افراختن می افرازد و از شناختن و شناخت
میشناسد و بشناس آمده است بسبب قرب مخرج زا و سین
همچو ایاز و ایاس و آهیختن و نشاختن و گسیختن شاذ است و بعضی
گویند از این باب نیست و چون فروختن مشترکست میان روشن
گردانیدن و بیع نمودن و همچنین دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن
شیر پس از فروختن بمعنی روشن کردن می افروزد و از فروختن بمعنی
بیع کردن میفروشد و از دوختن بمعنی دوختن جامه میدوزد و از دوختن
بمعنی دوشیدن میدوشد باید نوشت تا رفع التباس بین اللغتین بشود
دیگر هر گاه در معنی مصدری و ماضی حرف سعفص باشد در مضارع و امر بحرف
بای ابجد و واو بدل میشود بواسطهٔ آنکه فارسیان بای ابجد و او را بحرف
شمرده اند و مثال تبدیل فای سعفص ببای ابجد همچو یافتن و یافت
که مضارع و امر آن می یابد و بیاب آمده و در خفتن و خفت میخوابد و بخواب.

ودر کوفتن و کوفت میکوید و بکوب و در روفتن بضم رای قرشت
میروبد و بروب باشد و مثال تبدیل حرف فا بواو همچو کافتن
و کافت میکاود و بکاو و شنفتن و شنفت و می شنود و بشنو
باشد و چون فارسیان طالب سبکی و خفت شدند واو کلمه آموختن
و روفتن که در تلفظ ثقیل بود حذف نموده ضمه ما قبل آنرا بحال خود
گذاشتند آشفتن و رفتن خواندند مگر جائیکه وزن شعر اقتضا کند
آشوفتن و روفتن گویند و در سفتن و سفت که مضارع و امر می سنبد
و بسنب آمده و نون در برابر فا افتاده است سبب آنست که چون
نون تنک بتلفظ در نمی آید و بجز تنوین معلوم نمی شود گویا در اینجا نیز بای
ابجد در مقابل فا باشد و کوفتن و پذیرفتن و نهفتن و آلفتن شاذ است
یعنی برخلاف قیاس است چه مضارع و امر از گرفتن میگیرد و بگیر و از
پذیرفتن می پذیرد و بپذیر آمده و نهفتن و الفتن صیغه امر و مستقبل
ندارند دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین نقطه دار باشد

وماضی

و ما قبل آن الف بود در مضارع و امر و غیر آن بحرف زای بی نقطه
تبدیل مییابد همچو در کاشتن و کاشت میکارد و بکارد و در برداشتن
و برداشت می بردارد و بردارد و در انباشتن و انباشت می انبارد
و بی نیاز و افراشتن در اصل افراختن بوده و آن در مضارع و امر بزای
نقطه دار تبدیل مییابد دیگر در این چهار کلمه که جستن بفتح جیم و رستن
بفتح رای قرشت و خواستن و کاستن باشد سینی که در معنی
و ماضی است در مضارع و امر بحرف های هوز تبدیل مییابد همچو جستن
و جست که مضارع و امر آن میجهد و بجه باشد و رستن و رست
میرهد و بره و خواستن و خواست را میخواهد و بخواه و کاستن و کاست
میکاهد و بکاه و در این چند کلمه که پیراستن و جستن بضم جیم و رستن بضم
رای قرشت باشد سینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره
بحرف یای حطی بدل میشود همچو در پیراستن و پیراست می پیراید و بپیراید
بپیرای بود و در جستن و جست میجوید و بجوی و در رستن میروید و بروی

فائده چهارم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهار
فارسی بحرف دیگر مانند تبدیل الف بدال ابجد و یای حطی تا آن با دین
و بدان و بدین و اکدش و یکدش و ارمغان و یرمغان و تبدیل
بای ابجد بمیم و واو همچو غرب و غرم و آب و آو و خواب و خو و
بزرگ و وزرگ و بس و وس و تبدیل بای فارسی بفا همچو سپید و
سفید و پارس و فارس و تای قرشت بدال ابجد همچو تنبوره و دنبوره
و تبدیل جیم بتای فوقانی همچو تاراج و تارات و بزای نقطه دار
فارسی همچو کج و کاج و کاژ و بکاف عجمی همچو اخشیج و اخشیگ و
بتبدیل جیم فارسی بشین نقطه دار همچو لخچه و لخشه و کاچی و کاشی
و بزای فارسی همچو کاش و کار و تبدیل خای نقطه دار بهای هوز همچو
خجیر و هجیر و بغین نقطه دار همچو ستیخ و ستیغ و تبدیل ذال ابجدی بتای
قرشت همچو دراج و تراج و زراردشت و زرارتشت و کفتید و کردید
و کفدید و کرتید و تبدیل رای بی نقطه بلام همچو سور و سول و کاچار
و کاچال و تبدیل زای نقطه دار بجیم همچو سوز و سوج و پوزش

و پوچش

و پوچش و آویز و آویج و بجیم فارسی همچو پزشک و پچشک و بغین
نقطه دار همچو گریز و گریغ و بسین بی نقطه همچو ایاس و ایاز و تبدیل
سین بی نقطه با جیم فارسی همچو خروس و خروج و باشین نقطه دار
همچو پابوس و بهای هوز همچو آماس و آماه و تبدیل شین نقطه دار
بسین بی نقطه همچو شار و سار و شارک و سارک و تبدیل
غین نقطه دار بکاف فارسی همچو لغام و لگام و غوچی و کوچی و تبدیل
فا بواو همچو فام و وام و تبدیل کاف بخای نقطه دار همچو شاکچه
و شاخچه و بغین نقطه دار همچو کژکار و غژغا و تبدیل کاف فارسی
بغین نقطه دار همچو کاو و غاو و کلوله و غلوله و تبدیل لام برای قرشت
همچو زلو و زرو و تبدیل میم بنون همچو بام و بان و تبدیل واو بیای
ابجد همچو نوشته و نبشته و بیای فارسی همچو وام و پام و بفا همچو ناوه
و نافه و تبدیل هوز بیای حطی همچو هیز و خیز و بجیم همچو ماه و ماج
و ناکاه و ناکاج فایده پنجم بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است

سه از آن مفرد ساکن باشد و آن شین و تای قرشت و میم است
و سه دیگر مرکبه و آن نون و دال ابجد و یای حطی و میم که ند و ید و یم
باشد و اینها بجهة حصول معانی مختلفه در آخر کلمات می آیند
و شین قرشت در آخر اسما فایده معنی ضمیر واحد غایب دهد
و بمعنی او باشد همچو اسبش و غلامش و در آخر افعال بمعنی
او را باشد همچو میگویندش و می آرندش و تای قرشت
در آخر اسما فایده معنی ضمیر واحد حاضر دهد و بمعنی تو باشد همچو اسبت
و غلامت و در آخر افعال بمعنی ترا باشد همچو میگویدت و می بردت
و زدت و کوفت که بمعنی از او ترا و که او ترا باشد و میم در اسما
و صفات و افعال فایده ضمیر متکلم واحد دهد و بمعنی من باشد
همچو زرم و کوهرم و عالمم و فاضلم و آمدم و رفتم و چون بر فعل مقدم
شود بمعنی مرا شود همچو زرم داد و اسبم بخشید و گاهی مؤخر از
فعل بمعنی مرا شود همچو دل زدم از شیرینی و بستم بروای
کسی یعنی دل زد مرا از شیرینی و بست مرا بروای کسی و

کلاهی

کاهی این میم را محذوف سازند بقرینه میمی که در عبارت سابق گفته همچو
القصه بازگشتم و آمدم بخانه زود یعنی باز گشتم و آمدم و نون و دال ابجد
در آخر اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر غایب جمع دهد
همچو مردانند و توانگرند و آمدند و رفتند و یای حطی و دال در آخر اسما
و صفات و افعال فایده معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر بخشد همچو انسانید
و توانگرید و آمدید و رفتید و یا و میم در آخر اسما و صفات و افعال
افاده معنی ضمیر جمع متکلم مع الغیر کند همچو مردانیم و فاضلیم و آمدیم
و هرگاه یکی از این شش را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند همزه
مفتوح بمیانش در آورند تا دو ساکن جمع نشود همچو خانه اش و خانه ات
و کاشانه ات و گفته ام و شنیده ام و آمده اند و رفته اند و خوانده اید
و شنیده اید و دانسته ایم و فهمیده ایم و هرگاه که خواهند شین و
تای قرشت را که یکی ضمیر واحد حاضر است جمع کنند باید که الف
و نونی در آخر آنها ملحق سازند خواه آن کلمه ها داشته باشد همچو جایگاهشان

وابستان وکاشانه بشان ودرختستان وبعضی گویند الف درشمار
سته اصلیست وبجهت کثرت استعمال محذوف شده ودروقت
ضرورت باز آن الف را بیاورند بعضی دیگر گویند که این کلمات بی
الف موضوعند ودر ترکیب کردن بالفظی که ها دارد وبجهت جمع
دوساکن الفی درمیان آورند واین قول بهترست وچون کلمهٔ نیست
وتای فوقانی که ازبرای ربط واتمام کلامست افاده حکم کند ودر
اثبات همزهٔ مفتوح دراول بجهت جمع شدن دوساکن با آن بیش
لفظ مذکور شد بکسیت ذکر آنرا دراینجا مناسب دانست تا پوشیده
نماند که قضیه خالی از رابطه نمیباشد وتعبیر ازآن بست وبود وامثال
آن میکنند مگر آنکه کلمهٔ سابق را برابطه تمام نمایند ولاحق را بر سابق
مقدم سازند همچو خدا رحمن ست ورحیم ست وهمچو منت خدایرا
عز وجل که طاعتش موجب قربتست وبشکر اندرش مزید نعمت
وگاه هست که حرکت یا سکون حرف آخر کلمهٔ کار رابطه میکند
همچو خدا کریم یعنی خدا کریم ست وهمچو خوشش ونیکش یعنی خوش است

دیگرست

دیگرست که در مثال اول کسرهٔ میم ودر دویم سکون نون بجای رابطه است
وکار رابطه میکند فایدهٔ ششم دربیان حروف مفرده که دراوایل واواسط
واواخر کلمات بجهت دریافت معانی مقصوده بیاورند باید دانست
که الفهائیکه دراوایل کلماتست بردوگونه باشد یکی اصلی ودیگری وصلی
واصلی بردو قسم است اول آنکه بهیچوجه آنرا اخلاف نتوانند کرد همچو
انجام واندام ومانند آن که اگر حذف کنند نجام ونذام شود واین
معنی ندارد ودویم آنکه چون آنرا محذوف سازند بحال خود ماند همچو
استخوان وافتان که بعد از حذف کردن ستخوان وفتان ماند
وهمان معنی دارد ووصلی آنست که دراول لغاتی که بی الف موضوع
شده باشد درآورند اختلافی درمعنی آن راه نیابد همچو پرویز و
بیداد که چون الفی دراول آنها درآورند اپرویز وابیداد شود
همان معنی معلوم گردد ووصل وحذف اینها بسبب ضرورت
شعری بود والا درمحاورات احتراز لازم است والفی

که در میان کلمات بود بر پنج نوع است اول الفی باشد که در ما
قبل حرف آخر افعال درآورند و آن دو قسم است یکی بجهت
دعای نیک و بد باشد همچو دشمنت بمیراد و خدا نگاهدار تو باد
و دیگری آنکه از آن بای فهمیده میشود که بر اول افعال درآورند
چنانکه گویند در پای تو میرام یعنی در پای تو بمیرم و جهان آفرین
بر تو رحمت کناد یعنی رحمت بکند و دوم الف زایده است
و آنرا بجهت حسن کلام یا ضرورت قافیه آورند همچو سبکبار
و ستمکار که در اصل سبکسر و ستمگر باشد و سیم الفی است که
از برای ملایمت و نزدیکی و توالی میان دو کلمه متجانس درآورند
همچو خنداخند و دوشادوش و پیشاپیش و چهارم الفی است
که در میان دو کلمه بجهت افاده معنی همه و تمام درآورند همچو سراسر
و سراپا یعنی همه و از سر تا بپا و پنجم بمنزله واو عطف است

بعد از انجام کارها رسند و فراغ از نظم مهمات مستند میان همت به تسخیر
ممالک توران بسته فرامین قضا آیین بنفاذ پیوست که از جمیع ممالک
محروسه اسب و اسباب و اسلحه و ملبوس اتخاجیه تیسیر نمود بجهت غازیان نصرت نشان
تدارک سفر ترکستان در هرات حاضر نمایند و چون شاهزاده رضاقلی میرزا که به نیابت سلطنت
ایران فایز بود در آن اوان بموجب امر اقدس در طهران که دار الخلافه معموره است توقف
داشت مقرر شد که شاهزاده با فوجهای خود در هرات بموکب ولی نعمت شاهزادگان
کامکار را برای ملازمت ارض اقدس همراه بیاورد و در بیستم محرم سنه ۱۱۵۳ اعلام جهانگشا
بعشرت و کامرانی و شکوه سطوت از ارکانه آسمان برگشته از راه اسپوی و دا وارد
شال و قوشنج من اعمال بلوچستان عازم نادرآباد در روز پنجشنبه ... معظم حمل جوزا
در بقعه تسخیر نادرآباد مضرب خیام سپهر احتشام ساختند و چون ... کوشه ... دورا
و محمد علیخان قرخلو سردار آذربایجان را با قشون خراسان مامور ... لکریه و ارخوها
شوند پس در دوازدهم صفر موکب مظفر از آنجا در آثار رایات ... گشته از ... دم
ربیع الاول وارد هرات و جلگای کهندستان بکفر تسخیر شهر ... کرده
رضاقلی میرزا از راه زورآباد و فراینه یاد حضور موکب همایون پیوست شاهزاده ... بالنگر
و مبلغ ... در ... ماه حضرت ... تفقد ... ساخته ... طاوس
که در ایام سلاطین سالفه هندوستان صورت اتمام و بعد از تسخیر شاه جهان آباد

بجواهرخانه همایون اشتغال یافته بود همت بلند شاهنشاهی که اورنگ نه پایه
فلک را بهیبت تزیین پایه درجات شان میدانستند بر آن تعلق یافت که
که در برابر سریر دیگر با خیمه که لایق آن تخت و شایسته جناب شاهنشاهی فیروزبخت
باشد مکلل بجواهر آبدار و لآلی شاهوار ترتیب دهند بنابر آن حرکت از تختگاه جهانبانی ادام ملکه
همایون استادان صنایع کار و مهارت پیشگان جواهر نگار هندی و ایرانی بسرانجام
تخت و خیمه گوهر نهفته در مدت یکسال که ایام راه بود تخت فرنور را بهمت حسن روانی
زرآلای غلطان و گوهرهای رخشان که هر یک با خراج اقلیمی برابر و در بها و صفا با گوهر شب چراغ
ماه و لعل درخشان آفتاب همسر بود در کمال زیب و فر ترتیب یافته خیمه نیز در خور آن
مکلل بمروارید آبدار و گوهرهای شاهوار بنقش زر انجام ساخته شد و تخت نادری بنوروز گذشته
روز دیگر آن خیمه و تخت را با تخت طاوس نصب کرده چند روز مجالس نشاط بر روی شاهزادگان
آراسته حمایلهای گرانبها و بازوبندهای مرصع بجواهر ثمین که فزون از حوصله قیاس و
تخمین بود بشاهزادگان عالی تبار علیقلی خان عطا و دارالسلطنه هرات که تختگاه خاقان مغفور
شاهرخ میرزا ولد امیر تیمور گورکانی بود بسبب همنامی بقرة العین خلافت و جهانداری شاهرخ میرزا
که همین فرزند شاهزاده رضاقلی میرزا بود عنایت و سکه دارالضرب هرات را بنام
نامی آنجناب فرمودند و بعد از طی تهنیت شاهزادگان کرام را با شاهزاده نصرالله میرزا
مرخص و مقرر ساخته که سه ماه در هرات مکث کرده در تبه امیران که بهوای اعتدال یابد
روانه ارض اقدس که موسل ملایک بقعت آیت با جمعیت بهمنی و سطوت تهمتنی از خراسان ... حرکت ... ظفر .

هر از گاهی دست کوتاهی بر این بهارستان در چمن هوا لاله جوها را آغاز جلوه
گری کرده عروسان دلارای لاله و ریحان در حجله گلشن نشو و نما بر خوان نشستند و
مشاطه کان قوه نامیه چهره لاله رخان نسرین و یاسمین را بغازه و گلگونه دلکش
آراسته شد عندلیب شوریده حال در عشق گل بشور رستخیزی تیغ زبان مترنم فاخته
سوخته بال در هوای سرو سهی کوکو زنان از سبزه نوخیز ساز و برگ دشنه
و خنجر خونریز کرده خسرو سیارگان قدم بشهرستان حمل گذاشت اکراد
و سخنان ایشان مانند آب و رنگ بهار رنگی از اعتبار نبود بنقاعد ورزیده .

چون ارادت نوال نعمت الهیه بالیت، و بحکم ما یرید حکم قضا بزوال آفتاب
دولت علیه صفویه صادر و بطلان آن نگاشته کلک نفوذ پذیر قضا و قدر شده بود
روز بروز امور چند از کمین غیب جلوه بروز میکرد که عقبی صاحب درای مستقیم
از انجر تضییع آن دولت محلی قرار نشده مجمع از آن احوال آنکه ارکان دولت
حضرت پادشاه والا جاه شاه سلطان حسین را با کرانجانی و سخت دلیرا
ناسپست رای جمع کرده تقریبات اسباب شکست برای آن دولت

والا درست میکردند و آنچه منافی مصلحت بود بحیثیت که ظهور آورد از
هرچند حضرت ظل اللهی بملاحظهٔ پاس دولت صفویه بیشتر در مقام منع
و تهدید آن جماعت در می‌آمد ایشان بمفاد لا ینفعکم نصحی ان اردت
ان انصح لکم کمتر میشنیدند تا وقتی که عساکر نصرت نشان قدم از
چار دیوار دولتسرا بیرون نمیگذاشت بیک جا بند و فوت [illegible]
در چار حد جهان پوینه‌زن و جاذبهٔ اشتهار را در طلب جلب منافع
شحنهٔ هر کوچه و برزن ساخته لینک رسوائی و هرزه لائی حلقه کوب
در دوست و دشمن میبودند و آنحضرت بنا بر رضاجوئی خاطر پادشاه
همه وقت مراعات حال ایشان و منع مفسدان و بد اندیشان
نموده یکچندی رزم تالیف دلهای درشت نفاق کیشان بکر و بعفو
آنکه آن طایفه دست بد خصال را از گریبان حال ولایات کوتاه سازند تا نصرت
با تمام کارها [illegible] و مهمات پردازند بعد از آن این اقتدار و حکم
ایشان ارزانی باشد چون ذات آن جماعت سرشتهٔ آب و گل غرض و رگ
عادت موجب مرض بود از عین زیانکاری چشم از طمع و منظور خود پوشیدند
دلکار

وکار دشمنان ز انگیز کد گشته در خلال کار اساس دولت نادره میکوشیدند

چون حضرت ظل اللهی منازل نزهت مراحل ربیع آن آفتاب و ماه
جهانتاب بسم انوار روشنگیری پیمودند در اواخر ماه مزبور صبحگاهان
که تا مدار اقلیم چهارم و سریر آرای اوج بلند طارم ارتفع جانب غرب [illegible] رفته
از دروازهٔ افق قدم بشهر بند نیلی حصار سپهر گذاشت کوکبه خسروانه آن
بسطوت بهرامی و فر عظمتی وارد ارض فیض مرا حور عمارت جنت سرشت
چار باغ مانند روح در قالب عنصری قرار گرفتند چون در آن اوقات غایت
شکست بهار اهالی آنجا را روی داد تمام زدگان هنوز در ماتم کشتگان جوش
برا و بار سینه ریش بصبر ابنا ناخن چاک زنان و از جور فغان با نقد تارها دوا
در گوش رو بین فلک بفریاد دست افکنی بقهر و دلسوختگان طاق تار و [illegible]
سینه چوب بنهی غصه دار لالهای داغ طرح چراغان ریخته بوش گاه آشنای آتش کردن
هر شب تا آسمان میرفت و گلی عزای شهریاریان در هر طرف [illegible] غم فروش
میکشید صدای کوس و نقاره را که آیهٔ سور و سرور بود از آیین غیرت

دور دلبسته در روزها و شبها اهالی شهر را از نواختن نقاره شادیانه و آذین بندی

و چراغان ممنوع ساخته همان نوبهار رعد آواز و دیده جهانگیری و طنطنه و دهل

بسامع راست در کیهان رسانیدند

چون حضرت شاه طهماسب دره صدف سلطنت و شهریاری فاطمه بیگم خواهر

قدسیه خود را با مزد هیس نتیجه ازدواج عناصر و اجرام و مهین فرزند ماه در لیالی قدم

شاهزاده اعظم رضا قلی میرزا ساخته بود در توقف که کوکب کوکبه مقدس شاه بیت

الشرف ارض اقدس لحظه ای نموده ارقام مطاعه نافذه بنام امرا و حکام و سران جنود

نصرت فرجام و عظمای احتشام انجم احتشام در بزم ارم نظم سور و مهمانی جشن دو سرور

حاضر کردند پس کارگزاران بدایع طراز و نگاربندان صنایع پرداز در نفاذ فرمان

پذیری دست و بازوی هنروری یازیده در اندک روزی عمارات چهار باغ را

نمونه هشت بهشت بآیین بازین بندی و طرح چراغان رشک چرخ مینو سرشت

ساختند در روز دهم رجب المرجب در حینی که قبه خضرا در آراستگی رشک چتر

طاوس بود و بسیط غبرا در فرح بخشی خجلت افزای حجله عروس آفاق [illegible]

بیت بود و قمر که خازن خانه و زهره زهرا سرود سرای چنگ و چغانه

عیش

مجلس طوی با هزاران فر و زیب ترتیب یافته در هزار دست خلعت گرانبها

در آنروز فیروز بر سرکردگان سپاه و میران بارگاه و بندگان دربار و چاکران جان نثار

از جامه خانه نوازش عنایت گشته بر دوش هر یک با مانند کوه آراسته خلاع

خارای سنگین و بیابان شاخ گل حلقه بر دوش اثواب بوته دار رنگین کردند ساکنان

عرصه خاک بساط نشاط آراسته شده و شوخ چشمان افلاک با کوکب سرور رقص

برخواسته شدند تا یک هفته بدین نهج مجالس جشن و چراغان و آذین بندی و دهلهای

نهفته عموم خلایق از موائد گوناگون لذت اندوز انواع کامیابی و حضور سینه بر توده

همه هفت شاه دلام و گلگون جمال شهور و اعوام بود تا آنکه در شب جمعه هفدهم ماه

مزبور قران سعدین و اتصال نیرین وقوع شده آن غارت دلنشین از برج

مسعود آن دو اختر برج سعادت رشک بیت الشرف آفتاب گردید

روز پنجشنبه [illegible] ماه فرخنده صیام سال تنگوز صد و چهل هجری [illegible]

بعزم تسخیر شهر بهجت آیت و اعتلا افراشته سنگرکشان شهرستان [illegible]

که از تاریخ سابق در سرای جوینبار روز و آماده باغ و گلزار قشلاق در آن شهر

بجا رسیدن در رسیده فرشتگان با فر و شان نامیه اطراف چمن

و فضای هامون را از خوشش لاله و ریحان برابر پرده‌های رنگین و خیام گلگون
برآراسته شد گلشن از روی خلافت پیکان برگ پیدا شد کرده سبزه دشنه
و خنجر برگرفت و سر برکه شمشیر برداشت چشمه ساران از موج زره در بر خفتان
از شکوفه کلاه خود بر سر کرد و نوروز از فیروز شبیخون بدار الملک دی آورد و جنود
اردیبهشت راه عشرت بر یغماگران زمستان بست بزم خسروانی
ترتیب یافته قامت دلبران آراسته خلاع زرتاری گوناگون و جیب
و دامان نشان از شرح و سفید مالامال و مشحون گشته بعد از انقضای جشن
و سرور سه شنبه یازدهم شهر سعادت فرجام با فر فریدونی و کوکبه
کیکاوسی از ارم صفوی رشک ب منزل طرق نصب خیام زرین قباب کرده
دلیران که چند روزه از خونخواری دشمن چون دهان روزه دار لب فرو بسته
بودند آنروز را عید خویش دانسته از لذت فتح کامی کام جستند و دهانها
که تشنه خون خصم تیز چشم و بخوردن خنابه گرسنه چشم بودند شمشیرها به آب
هلال شوال آنکاشته مهر روزه گنجینه از دهان زرم شکستند
لاکنا کیهات بعهد آید که نظر بدوستی قدیم که ما بین هند و ایران تحقق دارد
از حد مملکت تجاوز نکرده سامان جنگ را از دست انداز جنود

قلمی محفوظ

محفوظ و مراعات رعایا و اهالی آن دولت ابد پیوند مرعی و ملحوظ دارند
از یکطرف بحکم همایون توپهای قلعه کوب را بر فراز کوه کشیده برج شهور بعالمین را
که هم پرواز نسر طایر و هم آشیان عقاب زرین خیک و فرخ دار است
هدف توپهای برق آثار و از یکجانب ابر مطر خمپاره‌ها را بر حال قلعگیان صاعقه
بار نموده تند زلزله در بنیان ثبات برج و حصار و اساس قرار قلعگیان انداختند
چند روز اهل قلعه مانند مور آتش دیده در میان شعله شور و شر زخویشتن پیچیده چون
تاب و توان از خود مسلوب دیدند بهمراهی کاردان عجز و ناتوانی وارد دربار
سپهر مبانی و بزبان نادانی با دار افتحکنا بالفضل السعها دمنا رحمت
بقصور نافرمانی کرده قلعه را سپردند و پیشکشیهای لایق از پیشگاه لطف گذرانیدند
خزانه و جبا خانه و فیلخانه پادشاهی که در ادراک فلک بوند بود بضبط سرکار خاصه تعلق
پذیرفت پس چلروز کامیاب مضرب خیام چرخ کرایخ احتشام گشته همت بکشور کشائی
فاآئی بانتظام و انضباط مهام ممالکی و توابع پرداختند

بعد از اجتماع سپاه منصور و انتظام و اتساق این امور در بیست و سوم شهر ربیع الثانی

بهمعنانی تائید سبحانی با شوکت اسکندری و قرتسلیانه بسوق علامات عثمان

پاشای سرعسکر از بلده همدان رایت افراز لوای کینه جوئی و ملک ستانی شدند

در رفو در ده بکریان نشانهای باتهای سپاهیان رایت بیان خبر رسید که فولاد

پاشای والی ادنه و ممش پاشا و محمد پاشا و چند نفر از پاشایان معتبر و بیست هزار

نفر از جنود روم و عساکر آنمرز و بوم از جانب سرعسکر که در قلعه کرکوک توقف

داشتند در کنار آب دیاله هشت فرسخی ذهاب در مکانی که بجمت ده اشتهار

دارد بعض خیام اقامت کرده منتظرند که موکب والا اگر بجانب تبریز نهضت کند

ایشان بسمت کرمانشاهان رایت جلادت افرازند و چنانچه متوجه کرکوک شود

تهد بمقابله بردازند بنابر فرمودن فرمجد استماع این خبر تنبه و آخر و قرار که اشته با فوج

از یلان گزین و بهادران ظفر قرین ایلغار و همت بر آنکه اورده شبانه تر روز بوطار

خیول باد رفتار رخشنده هرچند مطمع نظر آن بود که روز از شبیخون بر بقایه تیره سازند

اما تا ر عدت لشکر و شکی سعبر افواج کوکب و اختر از جاده مدارات فلک رفته تر

گذشت و ما هیچه لوای سپهدار روزگیتی فروز بیش از ظهور کوکبه فیروز جلوه کر عرصه

ظهور و بروز گشت آن نیر جهان افروز سپهر کشورستانی که همه جا مانند ظفر پیشاپیش

لشکر نصرت اثر بود بر استانه رایات آفتاب پو بفراز تپه بلند که در آن نزدیکی

واقع بود صعود و بدیده تحقیق ملاحظه فرموده آن دریای لشکر را که در کنار آب دیاله

برادوج سپهر نیلکون موج میزد تلاطم اضطراب در خیام رفیع قباب را چاب کنون زان بحر

پر انقلاب دیده دانسته که آنگروه از هیجان غبار و گرد که بر اوج نیز اکرد میرسید

استنباط وصول خصم کرده از غلبه اضطراب دست از عنان و پا از رکاب نشناخته

سراسیمه بر پشت توسن گریز بر آمده اند دلیران خون آشام باشاره والا جلو ریز عبارت

اسب انداخته تا نیم فرسخی ایشان را تعاقب و سر در نده بسیار را دختر تیر بیشمار بدست آورد

و جمیع احمال و اثقال و خیام و اسباب آنطایفه جابجا بحیطه ضبط در آمد و دلیرانی که در کشاکش روز

با اسب و جمحی مرحله پیمای وادی طلب و قدم فرسای بوادی تعب بودند مالک قطار

و مهار شده آسایش گزین خیام راحت و سایه نشین شادروان استراحت گشتند و

بعد از ورود در هان کفال خبر جرات اقوار طغیان مهرمان جلوح و مراجعت ارارض اقدس رسیده

چون مشیت ایزد داور که لبت و کشاد امور حصین حصین جهان و قبض و بسط مهام قلوبه بینهن

جبار ارکان در دست قدرت اوست بحصول امری تعلق گیرد مردان سعی در طلب کعبه

دار الملک مطلب بدیت میآید در خبهای گشوده از شش جهت بسته گشته در های بسته

از هر باب گشایش می یابد

در هنگامیکه سر گلستان نزهت نشان ایران باستیلای خزان حوادث رو

با فسرده گی گذاشته از هر طرف سرکشی قوی شاخ مانند شجر را فرازخت و هجوم

سبزه بیگانه ریاحین پر رنگ و بوی این گلستان را در میان گرفت باغبان بی اندیشه

دلستان سرای عفت پیشه از نیرایش باغ نوای زغن و زاغ و صفیر بانگ کلاغ
مشغول گشت اگرچه خدیو گردنفراز را که سر تاج سلطنت صوری و معنوی پیشنهاد
نهاد والا آن بود که بهار ارس نزداد و ولایات مغضوبه این با عزاز آن
باغیان ارزانی دارد و ملک ایران را با قلاع مفتوحه در بسته بصاحب ملک
سپارد و خود در کلات ابیورد که مسکن مألوف آنحضرت است بر اورنگ
انزوا نشسته پادشاهی عالم معنی نوازد در این اوان که نفوذت سرپنجه باید بهر
و نیروی بازوی سعی و غیرت انجذبو عالم گاهی کلید فتح های ممالک از دست رفته
بدست آمده بود اقبال همیون فال ایرانیان را از زیر بار گران این ننگ درامن
و دست سر رشته و توپخ اختیار در دست شیران حرم بلند از سر این فرقه بلند کشی
کوتاه کرد برای گنگاش آن امر خطیر چون حوصله و معسکره آنجاها از بلدان برتفت
موکب گردون مسلطت را بر نمی تافت جولگای مغان که عرصه دلپذیر
و در دفور آب و علف و وسعت صحرای و نزهت مکان بی نظیر بود بقعه بهشتی
منظور گشته فرامین مطاعه بجمیع ممالک محروسه شرف صدور یافت که حکام و رؤسا
و قضات و علما و اشراف و اعیان هر ولایت در بیاورد هم جلوس در صحرای مغان
در پایه سریر فلک مسیر نقور ملتمس حاضر شوند و نیز حکم همیون بنفاد مقرون
شد که نزدیک بجسر جواد در مکانی که رود کر و ارس بهم می پیوندد
دوازده هزار دست رواق و منظر و سرای نزهت پرور از چوب

اتی

و نی برای خاصان و اردوهای لشکر با انضمام حمامات دلکش و مساجد وح
نخاس و رباطات و صفه و میدان و بازار و سیع الفضا ترتیب داده عمارت
عالی مشتمل بر حرم سرا و بیوتات که شایسته خاقان خدیو کیوان ایوان
باشد برای نزول آنحضرت از چوب و ستون با این قبه و ستون بر افراز
و در توقف که از تنبیه سرکشان و انتظام امور داغستان فراغت روی
داده عطف عنان فرمودند بعد از ورود بحسن قلعه شبی با معدودی از خواص
از اردوی همایون پیش افتاده شش منزل صعب المسالک را در یکشبانه روز
طی کرده وارد قلعه آقتو شده از آنجا در شب نهم شهر فرخنده فال و صیام
صحرای مغان را مقر رایات جهانگشا و علی پاشا سر عسکر والی موصل که از دولت عثمانیه
بطلب صلح آمده همراهی عبد الباقیخان در گنجه توقف میداشت مقارن آن
وارد گشته شرف جبهه سائی آستان سپهر بنیان دریافت و مأمورین
ولایات هم آغاز آمدن کرده هر روز فوج فوج سر افرازی در تقبیل سده
آسمان اوج بر اوج آسمان میسودند و در میعاد مقرر جمعیت کامل انتظام یافت که عدد
ایشان بصد هزار میرسید در درگاه سپهر اشتباه نظم انعقاد پذیرفت پس
آنحضرت ایفه را تا بدرگاه جهان پناه احضار رو بوساطت معتمدان مکنون خاطر

بجواهرخانهٔ همایون اشتغال داشته بود همت بلند شاهنشاهی که اورنگ نه پایه
فلک را نسبت بزین پایه درجات شان مسند آسمان شده بر آن تعلق یافت که
که در برابر سریر دیگر یا خیمه که لایق آن تخت و شایستهٔ جاه شاهنشاهی فرو رخت
باشد مکلل بجواهر آبدار و لالی شاهوار ترتیب دهند بنابر آن حکم از پیشگاه جهانبانی ابلاغ یافت
همایون استادان صنایع کار و مهارت پیشگان جواهر نگار هندی و ایرانی بسرانجام
تخت و خیمه گوهر آموخته در مدت یکسال که ایام راه بود تخت مزبور را بهمت حسن دانی
زرلآلی غلطان و گوهرهای رخشان که هریک با خراج اقلیمی برابر و در بها و صفا با گوهر شب چراغ
ماه و لعل درخشان آفتاب همسر بود در کمال زیب و فر ترتیب یافته خیمه نیز در خور آن
مکلل بمروارید آبدار و گوهرهای شاهوار منقش بزر اتمام یافته و تخت نادری نیز که
روز دیگر آن خیمه و تخت را با تخت طاوس نصب کرده چند روز مجالس طرب روی شاهزادگان
آراسته حمایلهای گردنبند و بازوبندهای مرصع بجواهر ثمین که فزون از حوصلهٔ قیاس و
تخمین بود بشاهزادگان عالی تبار عنایت و عطا و دارالسلطنه هرات که تختگاه خاقان مغفور
شاهرخ میرزا ولد امیر تیمور گورکانی بود بسبب همنامی بقرة العین خلافت و جهانداری شاهرخ میرزا را
که همین فرزند شاهزاده رضاقلی میرزا بود عنایت و سکه دارالضرب هرات را بنام
نامی آنجناب فرمودند و بنابر آن حضرت شاهزادگان کرام را با شاهزاده نصرالله میرزا
مرخص و مقرر ساخته که سه ماه در هرات مکث کرده در تبه امیران که هوا اعتدال یابد
روانه ارض اقدس بجهة بسط بساط عشرت آیات با جوانب همنشین و صحبت تمتعی [illegible]

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چهار خلیفه قرار گرفته به تشکیک امر خلافت رسیده اند
که هند و روم و ترکستان همگی بخلافت ایشان قایلند و در ایران هم سابق
همین مذهب رایج و متداول بود خاقان گیتی ستان شاه اسمعیل صفوی
در مبادی حال بنابر صلاح دولت خود آن مذهب را متروک و مذهب تشیع را رایج
شایع و سلوک ساخته علاوه آن سب و رفض را که فعل بیهوده و مایهٔ
مفاسد است در السنه و افواه عوام و اوباش دایر و جاری کرده شرر
شرارت بی حساب در میانه برانگیخت و خاک ایران از آن فتنه و
فساد آمیخته و مادام که این فعل مذموم انتشار داشته باشد این مفسده
در میان اهل اسلام رافع نخواهد شد هرگاه اهالی ایران سلطنت
ما را رغبت و آسایش خود را طالب باشند باید آن ملت را که
مخالف مذهب اسلاف کرام و اجداد عظام نواب همایون
ماست تارک و بمذهب اهل سنت و جماعت سالک شوند لیکن
چون حضرت جعفر بن امام محمد باقر علیه السلام ذریهٔ رسول اکرم و ممدوح
امم و طریقهٔ اهل ایران بمذهب آنحضرت اشتهار یافته اورا

سر مذهب خود شناخته در فرعیات مقلد طریقه و اجتهاد
آنحضرت باشند ایشان نیز متفق الارا بحکم استمع اعوان
اصغا داشته کلّی جعفری اینمذهب حنیف را از آتش دستبار
روزگار ساختند و وثیقه برای کوبه و استقرار اینمطلب مرقوم و بمهر
پاک اعتقادی مختوم ساخته بخزانه عامره سپرده اند آنحضرت نیز
مسئول ایشان را بذیرای قبول فرمودند و گلشن آرزوی ایشان را بازار بهبوده
حصول ساخته فرمودند که چون پادشاه آسمان جاه روم خادم الحرمین الشریفین است
این عهد که از جانب ثمالیعهی آید منهم بحضرت پادشاه ایلچی فرستاده شرط در قبول
پنج مطلب منابی مصالحه مکه ازم که رفع اختلاف صوری و معنوی از میانه امت محمدیه علیه السلام
گشته فیما بعد رسم العداوت ما بین روم و ایران مسلوک باشد اول آنکه چون شما
از عقاید سالفه نکول و طریقه اهل سنت بتقلید امام جعفر صادق که از ائمه هدی است
اختیار و قبول کرده اید قضات و علما و مفتیان کرام روم اذعان حجیّت
آن کرده آنرا خامس مذاهب شمارند و ثانی آنکه چون در کعبه معظمه ارکان
اربعه مسجد الحرام بائمه مذاهب اربعه تعلق دارد ائمه این مذهب نیز در
یک رکن با ایشان شریک بوده بآئین جعفری نماز بگذارند و ثالث آنکه

بیرون آورد و هر دو در ایام دیگر باره فوار شد و بنام خلیفه برون
کرد اکنون در مکه معظمه آب روان دار سمت طائف و
عرفات و منی در جریانست در حوالی حرم صید کردن حرام
و کعبه در میان مسجد الحرام است و صحن او مطاف طوایف
امم و طواف کاه بنی آدم است در عهد رسول صلعم اینجا سیل
بعد از بعثت قوم قریش خانه کعبه را عمارت کردند از درختانی
که نجاشی پادشاه حبش جهه کلیسیای انطاکیه از راه دریا بشام
فرستاده بود حقتعالی آن کشتی را غرق ساخت و آن چوبها را
بجده انداخت و اهالی مکه از حضبت نجاشی بردند و خانه کعبه را مسقف
کردند و چهار رقایم در زیر آن وضع نمودند و رسول خدا بدست مبارک خود
بتراضی قریش حجر الاسود را بدرون خانه در رکن عراقی نشانده بلندی
بمقامت نادست بر آن توان مالید و آن رکن شرقی است و مقام
ابراهیم ع و زمزم نزدیک اوست و رکنی که مایل بشمال است رکن
شامی است و رکنی که مایل بمغرب است رکن حبشی است و آنکه جنوبی است

رکن یمانی است و در مصراعی بر آن خانه نشانده اند در دی آن
در را از آهن آن نقره که در چاه زمزم یافته بودند نقره گرفته
و در زمان عبدالله ابن زبیر چون بنی امیه دیوار کعبه را بسنگ منجنیق
خراب کرده بودند آنرا عمارت نموده و خانه را دو در گردانید
و حجر الاسود را که در اندرون خانه نشانید و گفت چون رسول
خدا فرموده که حجر الاسود از خانه کعبه است باید که در اندرون خانه
باشد بعد از عبدالله حجاج ابن یوسف وضع عمارت را باطل کرد
و حجر الاسود را بیرون آورد چنانکه رسول خدا نشانده بود جای
داد و خانه را بر مثل صورت اول نهاد و یکدر ساخت و طول
آنخانه بیست و چهار ذرع و عرض آن بیست و سه ذرع و سطح خانه
بقلع اندوده و ناودان او از طلاست اول کسیکه آنخانه را جامه
پوشانید تبع بن اسعد حمیری بود و او معاصر بهرام گور بود و از خواص
آنخانه است که هیچ مرغی بر بالای آنخانه پرواز نتواند کرد و نتواند بنشست
چون عبدالملک ابن مروان لوای اقتدار برافراخت در آن مسجد
عمارت عالی و محکم ساخت و ستونهای یکپاره هم از سنگ

رخام

رخام از ولایت شام بدان مقام نقل کرده مسجد را سقف منقو
و مصور عجایبی مسجد و طواف گاه را بزرگتر گردانید و پسرش بر آن افزوده
بکمال رسانید اکنون بر آن قرار است و در حوالی آن مکانهای چند
دلخواه و دل پسند است کوه صفا بسمت شرق مسجد الحرام است
گویند صفا و مروه نام مردی و زنی بوده و در ایام جاهلیت در خانه
کعبه زنا نموده و حقتعالی ایشان را سنگ کرده و اهل مکه مرد را بر
کوه صفا و زن را بر سر کوه مروه بردند تا ببینند کان را عبرت باشد
و آن دو کوه بنام ایشان مشهور گردید بعضی گویند صفا و مروه نام آن
دو کوه است و نام آن مرد اساف و آن زن نایله بوده ای بتقدیر
در کلام حضرت قدیر ذکر صفا و مروه بسیار آمده منجمله اِنَّ الصَّفا
وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللّٰهِ و منی از مکه فرسخی و عرفات دو فرسخی و
مشعر الحرام و مسجد خیف همه بسمت شرق کعبه واقعست و در روایتی حضرت
آدم ع در کوه ابوقبیس مدفونست و حضرت صالح در شهر آسوده و اسمعیل ع
و هاجر در مسجد الحرام غنوده اند جمعی از صحابه و پسران حضرت رسول صلعم بقولی

از خدیجه بوده و ابو طالب و خدیجه در مقبره مکه آسوده اند آورده اند
که ابو سعید جنابی قرمطی در عهد مقتدر عباسی در سنه سیصد و ده
هجری در مکه معظمه بوقت حاج با حجاج و غیره جنگی عظیم و قتلی وافر
نمود چنانکه چاه زمزم از مقتولان انباشته شد و در طواف گاه سه
هزار نفر مکه بیشتر بقتل رسیدند و لشکریان اهانت فراوان
باهل حرم رسانیدند و ابو سعید حجر الاسود را کنده همراه برد
و لوازم خواری اشتکدل بحجر الاسود بجای آورد گویند بر سر چاه
بیت الخلا انداخت و مدت بیست سال آنعزیز کرده را خوار
ساخت آخر الامر در سنه سیصد و سی و نه هجری بسی هزار دینار
بوکلای مطیع عباسی فروخت والحق طرفه اشتی فسق و فساد
و جور و عناد آن مرتد نا دانا فروخت مطیع حجر الاسود را بکعبه فرستاد
و در مقام خویش نهاد تا حال از شر سلاطین مصون و از دست جور
مخالفین برکنار است حفظهما الله تعالی الی یوم الموعود و کرمیلاد
بحمد الله المحمود راقم مدت سه ماه چند روز در آن مقام محمود بوده
شرف زیارت دریافته بجانب جهانگیر آورده راقم

آنکه ارزو زیبکه جهان آرای لامکان و عرصه پیرای عالم امکان جهان بازار
عناصر و ارکان و دکاکین معادن و کان در راسته رشته کون و مکان
آراسته و اسواق این بزمستان را مرکز فکان پیراسته موازین قسط
و عدل والسماء رفعها و وضع المیزان در میان نهاده تا هر کس حق
خویش را دانسته پایه خود را معلوم نماید و کارروانیان کارآگاه و بازرگا
نان با اشتباه که اصحاب خبرت و شعور و ارباب معرفت نیک و بد
اموزند جهت تجارت و ابتیاع متاع سلع آخرت به بندر وجود
عرصه شهود فرستاده و در بازار بیع و شرای مبایعه ان الله
اشتری طریق داد و ستد و حسن معامله و ارشاد و همگی را بنور
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها دلشاد و بامید پر چون تجارة
لن تبور سرمایه سرور بخشیده گرم جوش معامله نموده تا در اعمال حسنه
و افعال صالحه اجناس نفیس بی تدلیس و تلبیس قبول بارگاه و مقبول

درگاه پسندیده دربار صمدیت و گزیده سرکار احدیت باشد
خریداری و بازنامه آن را بقلم عمال اعمال و کاتبان روزنامه ماه و سال
خود دهند تا در روز بازار قیامت و داد و ستد ساعت اقامت
نضع الموازین القسط که وقت گشودن و باز نمودن روی بارها و کارهای آن
ملاحظه نمایند که چه در بار دارند و چه در بار آورده اند ناچار سعی ایشان را
بقسطاس سپاس سنجیده مصدوقه و ما التناهم من عملهم من شیء
مثقال ذره نقصان ندیده بمنطوقه فمن ثقلت موازینه خفت و
خسارت نخواهند کشید پس از آنجا که قرار ملک و ملکوت و مدار
ناسوت و لاهوت منوط و مضبوط بموازین عدل و داد است هر آینه بر
ذمت همت سلاطین که اساطین کارخانهٔ و طبیعت اند لازمست
که شاهین ترازوی معدلت و نصفت را بزور بازوی شاهی و قوت
بنیروی ید اللهی درست داشته سر تسلیم بفرمان الا تطغوا فی المیزان
فرود آورده سر وا نزنند و نگذارند که در اسواق جهان محمد و دو جهات
معدود حیف میل و خلاف حق و حساب واقع شود و واحدی تا بدیگر نجراز کفه

ترازو نخرد و سودای پله او سرمایه داری گرانی بهمسر تهی دستی نفروشد
بلکه بشکر مزید نعمت سرافکندگی پیش کرده سلام دهد تا همه را خوش
آید و صاحب مالی بغیر از چشمه میزان بعین کم بینی بهم چشم خود نبیند
چه اگر با نیر چشمی گوشه نظری بحال او کمار و در همه دیدها عزیز ماند و در تقسیط
و تعدیل همت شاهانه و عزیمت ملوکانه بکار دارند تا عامه رعایا و کافه برایا بقاعده
الناس علی دین ملوکهم عادات ملوک را که ملوک عادات اند تابع و
طایع شده بایکدیگر بمروت و انصاف در راستی و درستی معامله نمایند
بالجمله صلاح و فلاح خلق روزگار و آراستگی بازار هر شهر و دیار از شحنه
عدل و سیاست و دادن داد و رعایت است که ازین معاملات جزوی
و کلی صغار و کبار از کار و بار اشرار و ابرار سر حساب و خبردار باشد
و از برای پاس این اساس و نگهداشت عیار این معیار شخص با
تشخصی که مانند ترازوی سر راست و دوش بار گران حقگزاری داد
سر نزند در کار است که همه اوقات من الصبح اذا تنفس تا و اللیل اذا

عسعس در رسته بازار راست روشی را از دست نداده بقدم
درست روشی سلوک نموده عین وارسی بعمل آورده مستحضر معاملات
مردم بوده از زبان ترازو معلوم نماید که کدام یک از کفتین سر از حق نزند
به بیان واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان بموازنه او قیام و اقدام
داشته سنگ سنگی را از سر او بیرون کرده سنگ او را از پله اعتبار
دور افکنده سنگسار کند و هر یک از دکان داران با دستگاه و
ترازو سنجان کارآگاه این کارگاه ارباب حرف و اصحاب صنعت را
که خیانت و بیدیانتی و تقلب و نادرستی ظاهر گردانند دکان
و دستگاه او را تخته کلاه نمایند که دیگر میان همکاران و همسران
از شرمش نتواند سر بر آورد و طراران عیار و کیسه بران درهم و
دینار را مقطوع الید و ممنوع العمل دارد که دست تقلب در آستین
دزدیده دست بردی ننمایند چون امارات این امارات این
عهد از خیانت خال و از ناصیه احوال زبدة الاکفاء فلان حسبان

بی پایان

بی پایان بینیاز و بپایه امتیازش بحسب قدر از دیگران گرانبارتر
و ممتازتر فرموده داروغگی بازار معسکر فیروزی اثر و امر و نهی میدان
داد و ستد لشکر منصور را بموی الیه محول و مبذول داشتیم که در تنظیم
و تنسیق اسواق کما ینبغی و یلیق کوشش و تلاش نموده بمؤدای
ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کا
لوهم او وزنوهم یخسرون صدای خسران عاقبت و ندای خذلان
خاتمت بگوش هوش و سمع جمع تجار امین و سوداگران
با دین و دکان داران صاحب بار و ترازو آزمایان بلند پایه
و اهل حرفت حذاقت پیشه و صنعتگران دقت اندیشه
و بساط اندازان بیبضاعت و خرده فروشان کم استطاعت
رسانیده بتهدید و انذار از سیاست نواب همایون ما آگاه
و خبردار نماید که خوش معاملگی را بهین متاع روی بازار

موده داشته با خریداران مشتری سعادت غل و مغشوش

بی الضافی نوکران فروشی را که سبب کساد بازار و فساد

اعتبار است یکبار نیز بند جماعت مزبوره مشار الیه را دار و غه

بازار و شحنه کار و بار خود شناخته اجناس از حقیر

و غالی و متاع خسیس و عالی را بوقوف اطلاع او خرید و

فروش نموده گوش بامر و نهی او داده مطیع و منقاد

باشند هو رعده شناسند

ارزو بماه کرده ایوان همی عیش همی   [illegible]

ور قد آن سرو تنی خالی همی عیش چمن   [illegible]

بر جای رطل و جام و می گوران نهاد و شنید   [illegible]

بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ و غن   [illegible]

ذکر ال

ذکر ری شهر یست منحوس چنانچه مولانا قاضی نورالله

شوشتری در تلو ذکر ری از حضرت صادق علیه السلام

روایت کرده است که الری و القزوین و ساوه

ملعونات مشئومات در وقتیکه عبید الله ابن زیاد

حکومت ری را نامزد عمر بن سعد وقاص نمود که لشکر برداشته

بقتال حضرت امام حسین علیه السلام بکربلا رود عمر در آن

متردد بود در خروج و قعود این ابیات بر زبان راند شعر

ءاترک ملک الری والری رغبتی ام ارجع ماثوما

بقتل حسین و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب

و ملک الری قرة عینی آخر الامر حب دنیا و ریاست

ری براو غالب شده حکومت آنجا را بر قتل جگر گوشه

خاتم الانبیا اختیار نمود مرثیه یثرب بیا در فت تعمیر ملک شام
بطحا خراب شد تمنای ملک ری با آنحال ری مدینه مشهور بوده
روزگارش چنان خراب نموده که اکنون خرابه چند و
آثار پست و بلند چیزی ندارد هوای آنجا وبا دارد چنانکه گفته اند
بیت سحر کی ملک الموت را نخواب کند گفتم مگر گریخته
ز دست وبای ری و شیخ نجم الدین دایه در کتاب مرصاد
العباد فرموده در فتنهٔ چنگیز خانی در شهر ری که مسقط الرأس
منست هفتصد هزار نفر مردمان معروف و معتبر بودند
بقتل رسیدند قدیم الایام شهر ری دار الملک ولایت راز
بوده و آن ولایت را شیث ابن آدم بنا نموده و لغایت
معمور و مشتهیاتش موفور بوده و از یک مداین اربعهٔ عراق

بوده است

بوده است چنانکه گفته اند بیت
چهار شهر است عراق از زره تخمین گویند
طول عرضش صد در صد بود و کم نبود
اصفهان گاهی جهان جمله مقرند بدان
در اقالیم جهان شهر معظم نبود
همدان جای شهان از قبل آب و هوا است
در جهان خوشتر از آن بقعهٔ خرم نبود
قم به نسبت کم از آنها است و لیک آنهم
نیک نیک ارچه نباشد بد بد هم نبود
معدن مردمی و کان سخا شیخ بلاد
ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود
الری عروس الدنیا و متجر الناس مصراع که این عجوزه عروس هزار
داماد است والله اعلم
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند
همتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس
که دراز است ره مقصد و من نو سفرم
در سنهٔ نهصد و هشت هجری شاه اسمعیل صفوی خروج کرد نادرشاه افشار
در سنهٔ هزار و صد و چهل و نه الهجری خروج کرده است

در عهد شاه طهماسب اول خان احمد گیلانی را گرفته
در قلعه قهقهه محبوس ساخته خان این دو رباعی را نوشته
با دو رباعی معما فرستاد و بملاحظه سلطان شاه طهماسب ارسال

اگر گردش چرخ واژگون میگریم
در جور زمانه بین که چون میگریم

با قد خمیده چون صراحی شب و روز
در قهقهه‌ام ولی خون میگریم

که از طرف از دو معما این دو رباعی را در جواب نوشت

آن روز که کارت همه قهقهه بود
با رای تو اساس سلطنت صد ره بود

امروز درین قهقهه با گریه بساز
کان قهقهه را نتیجه این قهقهه بود

که از معماها بعد چرا که

تعلیم کرخان نجیا اغذ بس است
گلی نیمه شکفته بود در چمن باغ

وعده قتلم نفردا آن پری بنگر دهد
لک بسر بسم فردا وعده دیگر دهد

حول کم سطاقی سوم کم اندارد لطف
هر که بدبینی کند سایه‌اش کمتر دهد

بوالهوس را ز هوا رسته شود سودای عشق
سخت آلوده گردد شهره ز دهقان برده

فرزند بنده‌ایست خدا را غمش مخور
تو کیستی که به ز خداوند پروری

گر مقبل است گنج سعادت برای اوست
ور مدبر است رنج زیادت چه می‌بری

بر جهل کسی که خواجه کرده نه نکوست
مغرور نشو مرزند از دشمن و دوست
گر دایره کوزه ز گوهر سازند ز زر
از کوزه همان برون تراود که در اوست

بدگهر را علم و فن آموختن
دادن تیغ است دست راهزن

صد گونه بلا ز چشم آید بر دل
یکمرتبه گر یار درآید بر دل

تیغ دادن در کف زنگی مست
به که افتد علم ناکس را بدست

ما را خبری از دل چون نیست هست
اندر بر دلدار خدا را خبر دل

هم کم خوردنست و کم آبی
ذهن هندی و نطق اعرابی

ایا شاه محمود کشورگشای
ز کس گر نترسی بترس از خدای

که پیش از تو شاهان فراوان بدند
همه تاجداران کیهان بدند

فزون از تو بودند یکسر بجاه
بگنج و سپاه و بتخت و کلاه

نکردند جز خوبی و راستی
نگشتند گرد کم و کاستی

همه داد کردند بر زیردست
نبودند جز پاک یزدان پرست

نجستند از دهر جز نام و ننگ
وزان نام جستن سرانجام نیک

هر آنشه که در بند دینار بود
بنزدیک اهل خرد خوار بود

گر آید ز نیکو شاهی بگیتی رواست
نگوئی که این خیره گفتن چراست

ندیدی تو این خاطر تیز من
نیندیشی از تیغ خونریز من

که بد دین و بدکیش خوانی مرا
منم شیر نر میش خوانی مرا

مرا غمز کردند کان بدسخن
بمهر نبی و علی شد کهن

هر آنکس که در دلش کین علیست
ازو در جهان خوارتر گو که کیست

منم بندهٔ هر دو تا رستخیز
اگر شه کند پیکرم ریز ریز

من از مهر این هر دو شه نگذرم
اگر تیغ شه بگذرد بر سرم

نباشد جز از بی‌پدر دشمنش   که یزدان بسوزد به آتش تنش
منم بندهٔ اهل بیت نبی   ستایندهٔ خاک پای وصی
مرا سهم دادی که در پای پیل   تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن‌دلی   به دل مهر جان نبی و علی
چه گفت آن خداوند تنزیل وحی   خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است   درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست   تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
چو باشد تو را عقل و تدبیر و رای   به نزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست   چنین است و این رسم راه منست
براین زاده‌ام هم براین بگذرم   چنان دان که خاک پی حیدرم
ابا دیگران مر مرا کار نیست   برین در مرا جای گفتار نیست
اگر شاه محمود ازین سخن بگذرد   مر او را به یک جو نسنجد خرد
چو بر تخت شاهی نشاند خدای   نبی و علی را به دیگر سرای
گر از مهرشان من حکایت کنم   چو محمود را صد حمایت کنم
جهان تا بود شهریاران بود   پیامم بر تاجداران بود
که فردوسی طوسی پاک جفت   نه این نامه بر نام محمود گفت
به نام نبی و علی گفته‌ام   گهرهای معنی بسی سفته‌ام

چو فردوسی اندر زمانه نبود   بدان بد که بختش جوانه نبود
نکردی درین نامهٔ من نگاه   بگفتار بدگوی گشتی ز راه
هر آنکس که شعر مرا کرد پست   نگیردش گردون گردنده دست
من این نامهٔ شهریاران پیش   بگفتم بدین نغز گفتار خویش
چو عمرم به نزدیک هشتاد شد   امیدم به یکباره بر باد شد
بسی سال اندر سرای سپنج   چنین رنج بردم به امید گنج
ز ابیات غرا دو ره سی هزار   مر آن جمله در شیوهٔ کارزار
ز شمشیر و تیر و کمان و کمند   ز گوپال و ز تیغهای بلند
ز برگستوان و ز خفتان و خود   ز صحرا و دریا و از خشک رود
ز گرگ و ز شیر و ز پیل و پلنگ   ز عفریت و از اژدها و نهنگ
ز نیرنگ غول و ز جادوی دیو   که زیشان به گردون رسیده غریو
ز مردان نامی به روز مصاف   ز گردان جنگی که رزم لاف
همان نامداران با جاه و آب   چو تور و چو سلم و چو افراسیاب
چو شاه آفریدون و چون کیقباد   چو ضحاک بدکیش و بیدین و داد
چو گرشاسب سام نریمان گرد   جهان پهلوانان با دستبرد
چو هوشنگ و طهمورث دیوبند   منوچهر و جمشید شاه بلند
چو کاوس و کیخسرو تاجور   چو رستم چو روئین‌تن نامور

چو گودرز و هشتاد پور گزین   سواران میدان و شیران کین
همان نامور شاه لهراسپ را   زریر سپهدار و گشتاسپ را
چو جاماسپ کاندر شمار سپهر   فروزنده‌تر بد ز تابنده مهر
چو دارای داراب و بهمن همان   سکندر که بد شاه شاهنشهان
چو شاه اردشیر و چو شاپور او   چو بهرام و نوشیروان نکو
چو پرویز و هرمز چو پورش قباد   چو خسرو که پرویز نامش نهاد
چنین نامداران گردنکشان   که دادم یکایک از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز   شد از گفت من نامشان زنده باز
چو عیسی من این مردگان را تمام   سراسر همه زنده کردم به نام
یکی بندگی کردم ای شهریار   که ماند ز تو در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب   ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند   که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد   بخواند هر آنکس که دارد خرد
نه زین گونه دادی مرا تو نوید   نه این بودم از شاه گیتی امید
بداندیش کش روز نیکی مباد   سخنهای نیکم به بد کرده یاد
بر پادشه پیکرم زشت کرد   فروزنده اخگر چو انگشت کرد
اگر منصفی بود اندر [illegible]ستان   که اندیشه کردی در این داستان
بگفتی که من در نهاد سخن   مرا داستم از طبع داد سخن

جهان

جهان از سخن کرده‌ام چون بهشت   ازین بیش تخم سخن کس نکشت
سخن‌گستران بیکران بوده‌اند   سخنها بی‌اندازه پیموده‌اند
ولیک ارچه بودند ایشان بسی   همانا نگفتند از ایشان کسی
بسی رنج بردم درین سال سی   عجم زنده کردم بدین پارسی
جهاندار اگر نیستی تنگدست   مرا بر سر گاه بودی نشست
که سفله خداوند هستی مباد   جوانمرد را تنگدستی مباد
بداندیش بد شاه را دستگاه   وگرنه مرا برنشاندی بگاه
چو دیهیم دارش نبد در نژاد   ز دیهیم داران نیاورد یاد
اگر شاه را شاه بودی پدر   به سر بر نهادی مرا تاج زر
وگر مادر شاه بانو بدی   مرا سیم و زر تا به زانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود   نیارست نام بزرگان شنود
کف شاه محمود عالی تبار   نه اندر نه آمد سه اندر چهار
چو سی سال بردم به شهنامه رنج   که شاهم ببخشد به پاداش گنج
مرا زین جهان بی‌نیازی دهد   میان یلان سرفرازی دهد
به پاداش رنج مرا در گشاد   بمن جز بهای فقاعی نداد
فقاعی نیرزیدم از گنج شاه   از آن من فقاعی خریدم به راه

بشهری به از شهریاری چنین | که نه کیش دارد نه آیین و دین
پرستارزاده نیاید بکار | اگر چند دارد پدر شهریار
سر ناسزایان برافراشتن | وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردنست | به جیب اندرون مار پروردنست
درختی که تلخست وی را سرشت | گرش برنشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب | به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد | همان میوهٔ تلخ بار آورد
بعنبرفروشان اگر بگذری | شود جامهٔ تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشتگر | از و جز سیاهی نیابی دگر
ز بدگوهران بد نباشد عجب | نشاید ستردن سیاهی ز شب
ز ناپاکزاده مدارید امید | که زنگی بشستن نگردد سفید
ز بد اصل چشم بهی داشتن | بود خاک در دیده انباشتن
چو پروردگارش چنین آفرید | نیابی تو بر بند یزدان کلید
بزرگی سراسر بگفتار نیست | دو صد گفته چون نیم کردار نیست
جهاندار اگر پاک نامی بدی | درین راه دانش گرامی بدی
شنیدی چو زینگونه گویم سخن | ز آیین شاهان و رسم کهن

دگر

دگرگونه کردی بکارم نگاه | نگشتی چنین روزگارم سیاه
ازان گفتم این بیتهای بلند | که تا شاه گیرد ازین کار پند
کزین پس بداند چه باشد سخن | بیندیشد از پند پیر کهن
دگر شاعران را نیازارد او | همان حرمت خود نگهدارد او
که شاعر چو رنجد بگوید هجا | بماند هجا تا قیامت بجا
بنالم بدرگاه یزدان پاک | فشاننده بر سر پراگنده خاک
که یارب روانش بآتش بسوز | دل بندهٔ مستحق برفروز
حکم قضا و امر شهنشاه تو دارند | هرجا که میکشند عنان امر ادبا همند
بران از در این هر سه بدنام را | سخن چین و ساعی و نمام را

و سبب رحمت چهارده چیز است هفت جسمانی و
هفت روحانی هفت جسمانی اینست اول سیر کردن
گرسنگان دویم سیراب کردن تشنگان سیم پوشیدن
برهنگان چهارم جای دادن اسیران پنجم پرسیدن بیماران
و تسلی دادن بندیان ششم رهانیدن اسیران هفتم
دفن نمودن مرده گان اما اعمال روحانی اول علم آموختن
بر جاهلان دویم مصلحت دادن محتاجان سیم آسایش
دادن غمگینان چهارم موعظت کردن گناهکاران و نصیحت
عاصیان پنجم بخشیدن بر دل خستگان و آزردگان
ششم تحمل نمودن از بی ادبان و صبر بر آزار مردمان هفتم
دعا نیکو کردن در حق زندگان و مرده گان پنجم خوش حال
صلح کنندگان

ذکر جابلسا و جابلقا در اخبار آمده که جابلسا و جابلقا نام دو ولایت است
که در مغرب و دیگری در مشرق در تعریف آنند و شهر همدان نوشته اند که
عقل حیران دوران از شنیدن آن حیران میگردد اما از اولاد آدم و از طوایف
امم احدی ندیده و مشاهده کسی نکرده و بحکم اخبار نبوی ثابت است و خطاب
سرور اولیا علی مرتضی در ورود بآن چند نفر از دوستان خود نموده است
سخن کز بهر حق گوئی چه عبرانی چه سریانی مکان کز بهر او جوئی چه جابلسا چه جابلقا
فرقه صوفیه جابلقا و جابلسا را تاویل کرده اند و تاویل شیخ محمد علا لاهیجی نوربخش
صاحب شرح گلشن راز از خوبترین تاویلات وی گفته آنچه بخواطر فقیر قرار
گرفته بی تقلید غیر آنست که اشاره بدو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثالیست
که در جانب مشرق ارواح واقعست و برزخ میان غیب و شهادت و متمثل بر صور
عالم است و هر آینه شهریست در نهایت عظمت و دیگر آنکه جابلسا عالم مثال و برزخیست
که ارواح بعد از مفارقت از نشاء دنیویه کسب نموده اند چنانکه آیات
و اخبار وارد است و آن برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است و هر آینه
شهریست در نهایت وسعت در مقابل جابلقاست و خلق جابلقا الطف
و اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاء
دنیویه کسب کرده اند اکثر آنست که مصور بصور مظلمه باشند و اکثر را تصور
آنست که هر دو برزخ یکی است فاما باید دانست که برزخی را که بعد از نشاء دنیا

ارواح در آن خواهند بود و ایمن از برزخیست که میان ارواح مجرده و اجسام
واقعست زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه انتقال
نقطه جبریه بنقطه اول خود در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخ که بعد
از نشاء دنیویست از مراتب معارج است و اورا نسبت با نشاء دنیوی
آخرویت دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند صور اعمال
و نتایج اخلاق و افعال و ملکاتست که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف
برزخ اول پس هر یکی غیر آن دیگری باشد فاما در اینکه هر دو عالم روحانی و
جوهر نورانی غیر مادی متمثل بر صور عالمند ~~و مقتبسات مشوره و جبلهای~~
و مشترک نیز

در بیان اختلاجات اعضا پوشیده نماناد که حکماء یونان در اختلاجات اعضا
حکمی نهفته اند و حرکت هر عضوی را دلیل سعادت و نحوست کرده اند و احکام
حرکت اعضا از جانب راست بر این نمط فرموده اند جستن فرق سر
علامت جاه و عزت و جستن نیمه سر علامت نعمت جستن عقب سر
علامت دولت و جستن تمام سر علامت سعادت جستن زلف کاه
علامت حشمت جستن پیشانی علامت عیش جستن ابرو علامت
دوستی جستن میان ابرو علامت شادی جستن دنبال ابرو علامت
ملامت جستن پشت چشم علامت رنج سبک جستن خانه چشم علامت

مهر و محبت جستن دنبال چشم علامت شادی جستن زیر چشم علامت خبر خوش
جستن رخسار علامت شادی جستن بینی علامت خصومت جستن لب
بالا علامت مهمان جستن گوشه لب علامت خصومت جستن لب زیرین
علامت شادی جستن زنخدان علامت عیش جستن گوش علامت شادی
جستن گلو علامت دولت جستن دوش علامت اندیشه جستن بازو علامت
توانگری جستن آرنج علامت نعمت جستن ساعد علامت عداوت
جستن بند دست علامت مال جستن پشت دست علامت اندیشه
جستن کف دست علامت یافتن مال جستن انگشت بزرگ علامت
عیال جستن انگشت دویم علامت جاه و عزت جستن انگشت
میانه علامت راز جستن انگشت چهارم علامت جاه جستن انگشت خورد
علامت مال جستن سینه علامت خصومت جستن پستان علامت
شادی جستن شکم علامت پیوند جستن ناف علامت غم جستن
تهیگاه علامت سلامتی جستن سرین علامت دوستی جستن زهار علامت
مال جستن خصیه علامت فرزند جستن مقعد علامت دولت جستن
بن ران علامت عیش جستن میان ران علامت خبر خوش جستن زانو
علامت عداوت جستن زیر زانو علامت سفر جستن ساق علامت بار

جستن میان ساق علامت غایب جستن بر دو ساق علامت
سفر جستن اندرون ساق علامت مال جستن کوژ پای علامت پیر شدن
جستن پشت پای علامت اندیشه جستن پاشنهٔ دو پای علامت سفر
جستن کف پای علامت نیکوئی جستن انگشت بزرگ پای علامت نعمت
جستن انگشت دوم علامت خبر خوش جستن انگشت میانه علامت
امر معروف جستن انگشت چهارم علامت عداوت جستن انگشت
پنجم علامت نعمت در بیان احکام حرکت اعضای چپ
جستن فرق سر علامت جاه و عزت جستن نیمهٔ سر علامت علت
جستن جملهٔ سر علامت مال جستن زلفگاه علامت عیش و جستن پیشانی
علامت خبر خوش جستن ابرو علامت محبت جستن میان ابرو علامت
خصومت جستن دنبال ابرو علامت شادی جستن پشت چشم علامت
دوستی جستن زیر چشم علامت خصومت جستن رخسار علامت دولت
جستن خانهٔ چشم علامت شادی جستن بینی علامت جاه و عزت و منصب
جستن لب بالا علامت روزی جستن گوشهٔ لب علامت عیش و خوشی
جستن لب زیرین علامت خرمی و شادی جستن زنخدان علامت
کامرانی جستن گوش علامت خبر خوش جستن گلو علامت بیماری جستن
دوش علامت رنج سبک جستن بازو علامت مال جستن آرنج علامت
خبر خوش

خبر خوش جستن ساعد علامت رنج جستن بند دست علامت عداوت
جستن پشت دست علامت جاه و عزت جستن کف دست
علامت روزی جستن انگشت بزرگ علامت جاه و عزت جستن انگشت
دوم علامت شادی جستن انگشت میانه علامت سرور و فرح جستن انگشت
چهارم علامت عداوت جستن انگشت خورد علامت غایب جستن سینه
علامت شادی جستن پستان علامت جاه و عزت جستن شکم علامت
کام و مراد جستن ناف علامت شادی جستن پهلو علامت دولت جستن
تهیگاه علامت شادی جستن سرین علامت روزی جستن زهار علامت سفر
جستن خصیه علامت اندیشه جستن مقعد علامت سفر جستن بن ران
علامت سفر جستن زانو علامت شادی جستن زیر زانو علامت عداوت
جستن ساق علامت عیش جستن بر دو ساق علامت روزی جستن درون
ساق علامت خصومت جستن کوژ پای علامت نقص جستن پشت پای
علامت جاه جستن کف پای علامت منصب جستن پاشنهٔ پای علامت زیان مال
جستن انگشت بزرگ پای علامت جاه و عزت جستن انگشت دوم علامت
روزی جستن انگشت میانهٔ پای علامت عداوت جستن انگشت چهارم علامت
نیکی جستن انگشت پنجم خورد پای علامت مال و نعمت تمت شد و صلی الله علی محمد و آله

هم سما را آفریده هفت طاق | قوله سبع سموات طباق
کوکب سیاره هفت و هفته هفت | هر یکی شده ازوی تابان بهفت
جنس هفت و سور هفت و نار هفت | انس هفت و نور هفت و نار هفت
بحر هفت و نهر هفت و هم زمین | هفت آمد هم جوارح هفت بین
هفت تن قطب رسولان اله | کین مدار این بود ز امر اله
دوزخ آمد هفت از ره بیان | سبعه ابواب از قرآن بخوان
هان مگو با خود که دوزخ هم بدات | کو سزا اعدای حق خواهد شکست

ذکر الموت لفظ آل در لغت بمعنی عقاب است و موت آشیانه را
گویند یعنی آشیان عقاب چون آن قلعه در کوه بلند و جای ارجمند واقع
شده و بغایت محکم و استوار اتفاق افتاده لهذا این اسم را بر آن قلعه
نهاده اند و در هفت فرسخی قزوین و طرف شمال در میان جبال
واقع و از اقالیم رابع آبش وسط و هوایش معتدل و محصولش نخود
ما بین محنت الله علی الحق حسن ابن زین امام محمد باقر ع در سنه ۲۴۶
دولت جهیدیش الهجری آن قلعه را احداث نمود و حسن صباح
بتاریخ لفظ الموت بدان قلعه صعود فرمود و مدت دولت آلموتیه

صد و هفتاد و یک سال بود در ایام ایشان سکنه آنجا بر همی اسمعیلی مذهب
و چون هلاکو خان خرد و کلان آنجا را قتل کرد مردم دیگرش اهل
سنت و جماعت شدند و بعد از ظهور و خروج شاه اسمعیل صفوی بر دائره
مذهب امامیه در آمدند اکنون اهل قلعه از عمارات و جمعیت بری
و مجموع اهالی آن نواحی شیعه اثنی عشریه اند

زهر گوشه توشه یافتم | ز هر خرمنی خوشه یافتم

آن شهسوار عرصهٔ جمال ماهی بود [خورشید] آسمان کمینه بنده‌اش می‌نمود اما از روی او در حجاب
سایه‌سان شد حجاب رای آفتاب آن زهره جبین مشتری سیرت در چمن حسن سرو دلگرا آمده
همه کس از چشم او مست شده و هم بنفشه از زلف او سرافکنده شده
سروی چو قدت در چمن نشسته باشد ماننده گل روی تو البته نباشد بزرگان
خورده‌بینان و محققان معرفت شناس فرموده‌اند که در هر دلبری ده [و هشت] جهت جمع شود
در این سپهر و هشت طرفت و هفت اقلیم و شش جهت بمحبوب حسن تمام او لوازمه شمرده شود
و چهار گوشهٔ اقبال تیسیر کمهو داری آن شیخ جهان در آن یگانه جمال باشد
اول دراز و آن گردن و دست و موی و مژگان است دوم باریک و آن کمر و بینی
و موی و انگشتان است سیم گرد و آن سر و روی و ذقن و مردمک دیده است
چهارم تنگ و آن دهن و سوراخ بینی و ناف و فرج پنجم سرخ
و آن لب و لثه و زبان و رخسار است ششم سفید و آن بدن و دندان و
و سیاه چشم و عارض است هفتم سیاه و آن موی و ابرو و مژگان و مردمک دیده است
هشتم فربه و آن سرین و صورت و ران و بازو است نهم فراخ و آن سینه

و شانه و پیشانی و کف دست و دهم لاغر و آن شکم و میان و ساق و بازو و انگشتان
چنانچه شاعری گفته ده چیز لازم آمده تا خوب خوب شد هر یار از آن
بطلب در چهار چیز خورد و کلان و گرد و دراز فراخ باز باریک و تنگ و
سرخ و سفید و سیاه نیز و بعضی گفته اند که چهار چیز نرم باید و آن بدن
و موی و دست و پاست و غیر ازین چیزها بیان نموده اند و مراد از آنها در آن حال
حد وسط و اعتدال است ذکر مجدد سلسله علیه و مروج طریقه رضویه
القتیل فی سبیل الله السید معصوم علیشاه طیب الله سراه آن
بزرگوار از اشرف روزگار و از اکابر صوفیه عالیمقدار بوده در تکمیل فضائل
و تربیت مریدان و کشف حقایق و شرح دقایق گوی سبقت از اقران می‌ربود
زمان سبز بود مولد شریفش بود آنجناب از خاندان بزرگوار و دودمان عزت بود
و هم در بدایت حال صاحب جاه و جلال و خداوند ملک و مال بود و در ریعان جوانی
و عنفوان زندگانی آنجناب را جذبة من جذبات الحق رسید و دست از امور دنیوی
کشید پای طلب بوادی جستجو نهاده آخر الامر در هندوستان بارگاه حضرت العارف

بانم

تا به شاه علیرضای دکنی رسیده مرید گردید و سالها در خدمت آنحضرت
بمجاهده و ریاضت و تخلیه و تزکیه اشتغال نمود و از یمن انفاس برکت اساس
آنحضرت بمرتبه عظمی و درجه قصوی ارتقا نمود کارش این کشید که در آن کنه
هر چه کند همت مردان کند شاه علیرضا قدس سره العزیز و برا بدست
خود خرقه پوشانید و صاحب اجازت گردانید و فرمود که اکنون بکشور ایران
رفته خلق را هدایت نما و طریقه علویه رضویه را بر طالبان آنجا بر رسان و از ابرار
براه سداد و طریق رشاد ارشاد کن و از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار
نما آنجناب حسب الفرمان در اواخر دولت کریمخان فی سنه هزار و صد و نود
و اند هجری از راه دریا با زوجه مکرمه ستوده بشیراز تشریف و هم در آنجا جناب فیضعلیشاه
و نورعلیشاه قدس سرهما را تلقین و ارشاد فرموده تربیت نمود بعد از تکمیل آن دو
بزرگوار را صاحب اجازت گردانیده امور کلی و جزوی طریقت رضویه را حواله
بجناب نورعلیشاه ساخت و کار و بار طالبان و سالکان اهل اسرار را بتوجه
همت جناب شاه اندرخت بنا بر سعایت جاهلی هندو زاده که توقع تمکین بنا
داشت کریمخان آنجناب را از شیراز عذر خواست در آن وقت فیضعلیشاه

و نورعلیشاه و مشتاقعلیشاه و نظرعلیشاه و جناب درویش حسینعلی در خدمت
آنجناب بودند از تفصیل شنیع کریمخان مبارک نیامده مدت شش ماه از این
مقدمه نگذشت که بدار الجزا بگذشت و بدولت زندیه اختلال تمام راه یافت
و هر کسی بوادی خودسری شتافت جناب سید قدس سره باصفهان
آمده و از آنجا بخراسان عزیمت نمود در این سفر خیریت اثر جناب
حسینعلیشاه و جناب صفاعلی و نورعلیشاه با حضرات سابق الذکر در خدمت آنحضرت
بزیارت ثامن ضامن علی الرضا علیه التحیه و الثناء روان شدند بعد از تشرف بجام ب
زیارت قطب الاولیاء و سایر قبور مشایخ عظام هرات جنت آیات تشریف آوردند
و مدتی در آن دیار توقف کرد جمعی کثیر از صغیر و کبیر مرید شدند و بحلقه ارادت
آنجناب درآمدند شاهزاده فیروزالدین ابن تیمورشاه افغان و محمد کاظم خان
شاملو و احمدخان تیموری و مولانا علی و مولانا محمدعلی از آنجمله بودند بعد از چندگاه
جمعی از مخلصان عراق و فارس را اذن مراجعت فرمود جناب نورعلیشاه
و حسینعلیشاه و مشتاقعلیشاه و رونقعلیشاه و سید معطرعلیشاه از
ایشان بودند و خود عزم سفر زابل و کابل و هندوستان نمود در این سفر رضا
علیشاه و طیبعلیشاه و جناب درویش حسینعلی و حیدرعلی در خدمت بودند در آن بلاد جمعی

بسیار

بسیار و جمّی بیشمار از صغار و کبار راه اخلاص و ارادت اظهار نمودند و
بسیاری از طالبان راه بشرف بیعت علیه مشرف شدند که اگر اسامی ایشان
مذکور شود بطول انجامد بعد از سیاحت آن بلاد بایران مراجعت فرمود
و در نجف اشرف توقف نمود بعد از زمانی بکربلای معلی آمده ساکن گشت و در آن مقام
شریف مجاور شدند در آنوقت جناب نورعلیشاه و رونقعلیشاه و مجذوبعلیشاه
و رضاعلیشاه و جناب حسینعلیشاه و حیدرعلی در خدمت بودند و بواسطه
مجذوبعلیشاه قدس سره مولانا عبدالصمد همدانی و مولانا ابراهیم خوئی و مولانا
محمد نصیر دارابی و مولانا شیخ زاهد گیلانی مرید گردیدند و بواسطه جناب مشتاقعلیشاه
و رونقعلیشاه قدس سرهما مولانا مظفرعلیشاه و مولانا معطرعلیشاه
و مولانا هدایت‌علیشاه بفیض ارادت رسیدند فرقه دیگر از روی حسد و عناد
و بسبب حب ریاست آن جناب را انکار نمودند و زمرۀ دیگر از طریق
اشتباه بنسبت آن سید والا جاه راه غفلت و جهالت پیمودند که اگر
اسامی ایشان گفته شود ارباب وجد و حال را ملالت افزاید چون تمادی
ایام از مجاورت آنحضرت بگذشت دیگر باره عازم زیارت امام علی الرضا
علیه التحیة و الثناء گشت و چون بشهر کرمانشاهان رسید محمدعلیخان ابن

آقا محمد باقر بهبهانی آنجناب را گرفته محبوس گردانیدند بعد از چندگاه
بنیروی حاجی ابراهیمخان شیرازی وزیر شهریار ایران و بامداد مصطفی
قلیخان ابن الله قلیخان زنگنه حاکم آذربایجان در خفیه آن بحر عرفان را برود قره سو
غرق نمودند گویند سبب هلاکت حاجی ابراهیم خان و اولاد و اخوان او
و عزل و پریشانی مصطفی قلیخان همین بود و این واقعه هایله در سنه ۱۲۱۲
روی داد فقیر گوید که از جمعی معتبران کرمانشاهان وغیره استماع نموده
و بعضی از ایشان که ملازم آقا محمد علی بودند بیان می نمودند که آنحضرت را
در باغ عرش بر بشهید کرده در همانجا که اکنون عمارتست مدفون کردند
و در اینباب اصرار داشته و مکشوف شد که دفن آنحضرت در مقام مذکور شبهه
نیست سن شریف آنجناب از شصت سال متجاوز بود راقم گوید که کرامات
بحدیست آن مظهر آیات و منبع کرامات رسیده بود شخصی سبز بخت
دار شاع ملاحت باهره بود کسوت درویشان پوشیدی و موی سر
نتراشیدی و ضعیف اندام و اندک قصیر القامه و طویل الفکر و قلیل الکلام بود و بجهان
و زخارف آن هرگز التفات ننمودی و هرگز مال دنیا ذخیره ننمودی آنچه فتوحات
شدی همه را بفقرا و درویشان قسمت کردی و خود نیز زیاده از تقسیم قبول نکردی و
خواستی

و خویشتن را یکی از ایشان شمردی تعریف آنجناب بسیار و توصیفش
بیشمار است که درین دفتر نگنجد جناب مظفر علی شاه قدس سره در حق
آنحضرت فرماید معصوم معنی جلوه گه هادی و مهدی فیض علی و نور علی روشنده باب
جای دیگر فرماید که چه معصوم قطب وقت کند وعده عهد الست را ایجاز
ایضا فرماید عشاق همه دامن معصوم گرفتند از تربیت فیض علی نورتر
معصوم علیست شاه درویش سلطان همه سپاه درویش فیض علیست
بر ارشاد بنشسته بخانقاه درویش نور علیست شاه تجرید
تاج شهیش کلاه درویش مشتاق علی قلندر دور باب کرمش نهاده درویش
امثال این اشعار بسیارست تا اعتقاد قرب سیصد سال بود که مانند آن
بزرگوار بعرصه روزگار بغایت نادر آمده اکنون مناسب چنان مینماید که قلیلی
از کلمات قدسی آیات سمات آنمظهر سعادات مرقوم شود مغز باید آنکه
بعزت آنها که رخش همت در ساحت میدان قناعت تاخته و نقد
حیات خود را در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق باخته که
نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر دل گشایند و نه بعدمش از اظهار ملالت و
تاسف نمایند که مشام جان ما را بروایح نسیم این نفحات معطر سازد و
دلهای ما را بآثار این کلمات که بانوار حکمت موسوم است منور گرداند

کلمه رهانیدن مرغ لاهوتی را محبوس قفس ناسوتیست میسر نگردد بی تأثیر
جذبه که باز بسته بمتابعت مصطفویست وفقک الله باتباعه کلمه سالک آنست
که روی براه حق آورد و کتاب عزّ و جلّ را بدست چپ گیرد و سنت
رسول صلعم را بدست راست و درمیان این دو روشنائی راه طی کند
کلمه انسان سه جوهرست دل و زبان و جوارح دل از بهر توحید است و زبان
از برای شهادت و جوارح از برای عبادت کلمه حق سبحانه وتعالی اکرم الاکرمین است
ومعنی اکرم الاکرمین آن بود که وقتی گناه کسی را عفو کرده باشد پس دیگر بار
بدان گناه عذاب نکند که این گناهیست که از فلان بنده عفو کردیم
کلمه سالک را از چهار چیز چاره نباشد علمی که راه حق وی بدو نماید و او را راست
وملایم سازد و ذکری که مونس وی بود تا در تنهائی وحشت نگیرد و تقوی
که مرکب وی بود تا از همراهان باز نماند و ورعی که باز دارنده وی باشد تا هر نا
شایسته نکند کلمه سالک باید که چهار موت بر خود فرض کند تا بمرتبه فقر رسد
موت ابیض که گرسنگی است و موت اسود که صبر کردن بر ایذای
مردمست و موت احمر که مخالفت نفس است و موت اخضر که از
پوشش نو و کهنه قناعت کردنست کلمه پیرکاهی آنست که متابعت
رسول صلعم را لازم دانسته باشد و مریدکاهی آنکه در آینه حال پیر جمال مراد

انوار

انوار الهی برا بیند کلمه علامت مرید قبول یافته آنست که با مردم بیگانه صحبت
نتواند و اگر بصحبت بیگانه افتد چنان بود که مرغی در قفس و اسیری در زندان
کلمه ملامتی نه آن بود که بیحرمتی شریعت کند که او را ملامت کنند و ملامتی
آنست که در کار حق سبحانه وتعالی از خلق باک ندارد کلمه زهد آنست
که از دنیا اعراض کنی و بقسمت رضا دهی و سخن فزون بمقدار کردار نگوئی زهد
بعدم تجمل دنیا نیست بل فراغت دل از ما دون ذو الجلالست فقیر دنیا
دوست را با کمال فاقه زاهد نخوانند و حضرت سلیمان با آنهمه دستگاه
زاهد خوانند کلمه فقیر آنست که خاموشی او بفکر باشد و سخن گفتن او بذکر
باشد و بهترین قولها ذکر است و بهترین فعلها نماز است و خوب ترین
خصلتها حلم کلمه راحت دنیا در سه چیز است ذکر سبحان و تلاوت
قرآن و زیارت اخوان کلمه هر سخن که از ذکر خالیست لهو است کلمه
درویشی آنست که بچیز کسان طمع نکنی و چون بتو آرند منع نکنی و
چون گرد آید جمع نکنی کلمه درویشی آنست که بضرورت اکتفا کند و
طلب زیاده نباشد که رضای برزق اندک او را از حرص پاک کند

کلمه تجرید آنست که دل خود را مجرد کنی از غفلت و نفس خود را از هوا
و زبان خود را از لغو کلمه سعادت خلاصی است از خود بیاد حق سبحانه
و تعالی و شقاوت درماندن بخود و از حق تعالی بازماندن کلمه
بدبخت کسی است که او را علم دهند و عمل ندهند توفیق عمل دهند
و اخلاص ندهند کلمه غیبت از خود و حضور با حق بقدر مرتبهٔ عشق و
محبت است هر کرا عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور
با حق بیشتر کلمه حق سبحانه و تعالی چون خواهد که بعضی از دوستان
خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر
ایشانرا لباس اغنیا بپوشاند تا اهل ظاهر ایشانرا از جمله
راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از چشم نامحرمان
پوشیده ماند کلمه بد دوست صالح آمیز و از دوست طالح
بگریز که دوست طالح بصفات ذمیمه دلالت کند و دوست
صالح بصفات حمیده کلمه اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو
گشاده شود ایمن مباش که از راه راست منحرف شدی

واگر

واگر درهای بینوائی مفتوح گردد دل خوش دار که در طریق اولیاء
قدم نهادی کلمه چون ترا از حوادث دنیا محنتی پیش آید باید که
توبه کنی و بحق بازگردی که هر که بتادیب دنیا راه صواب نگیرد
بتعذیب عقبی گرفتار آید کلمه تا دل از محبت دنیا پاک نسازی
محل مودت مولی نگردد که تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ
نوشته ننگارند کلمه راحت دنیا چون روشنائی برق بی ثبات است
و نعمتش چون تاریکی ابر بی بقا نه بفواید انعامش الفت باید گرفت
و نه از شداید آلامش اندوه باید کشید کلمه مثل انسان در دنیا چون
سواریست که در وقت تابستان در سایهٔ درختی نزول کند بعد از ساعتی
بگذارد و بگذرد کلمه عجب از کسانیکه میدانند که آخرت به از دنیاست و دین را
بدنیا میفروشند و یقین دارند که حق سبحانه و تعالی ضامن ارزاق
بنده است و اعتماد بر کسب و کاری کنند و میگویند از مرگ چاره
نیست و غافل دامن میزنند کلمه درویش باید که گرفتاران دنیا را
سرزنش نکند و با ایشان برحمت و شفقت باشد هو الحق

ایشان دعای خیر کند تا حق سبحانه و تعالی خلاصی دهد ایشان را از آنچه
در آنند کلمه اگر خواهی که مردم را پند کنی اول نفس خود را پند کن اگر در قید
تسلیم بر آید پند دیگران کن و اگر نه از خدای شرم کن کلمه اگر تمام دنیا را
لقمه سازی و در دهن درویش نهی اسراف نباشد و اسراف آنست
که ذره بی رضای حق صرف کنی کلمه مردم سه گروهند اولیا که باطن
ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و حکماء که ظاهر و باطن ایشان
برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان
من الکرامات مخفی نماند که ارباب بصیرت از آنحضرت کرامات
و خارق عادات بسیار دیده اند و دوستان و دشمنان
بسیار شنیده اند بمرتبه که طریق تردد و شبهه بر اهل انصاف
مسدود است منجمله درویش صفا علی رحمة الله علیه برای فقیر حکایت
نمود که روزی در خدمت آنجناب بودم که جمعی ملوک زندیه را نفرین
نمودند و زوال دولت آنفرقه را مسئلت میکردند آنجناب ایشان را
منع نموده و فرمود که از آن وقت اندیشه کنید و بترسید که طایفه دیگر

خروج

خروج و بر اورنگ ستم عروج نمایند و دست ظلم و جور بر فقراء و درویشان
بگشایند و دوستان خدا تعالی را رنجه دارند و صوفیان صفوت نشان را
خوار و بی اعتبار کنند و از همین قوله آنجناب چندان فرمود که حضار بگریه
در آمدند و زار زار گریه کردند و بعد فرمود که عاقبت درویشان
خیر خواهد بود و شهریار عادل و باذل و مروّج دین مبین ظهور خواهد
نمود دیگر آنکه مکرر در حضور اعاظم و فقرا و اکابر عرفا فرمود بود که مرا در ایران
خواهند و نیز فرموده که مرا آقا محمد علی هلاک خواهد گردانید و بعد از من
از زندگانی خیر نخواهد دید و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

در بیان ذکر بیت المقدس اورا اورشلیم و ایلیا نیز گویند و باری تعالی
در کلام مجید خود ذکر فرموده سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا
مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا
حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا الی آخره معنی نمانا دکه در قدیم بیت
المقدس را اورشلیم و یهوده و ایلیا گفتندی چنانچه در کتاب
انجیل چندین جا و محل مذکور است لفظ اورشلیم در لغت عبری بمعنی
بیت السلام است این شهر در میان جبال و تلال واقع و جانب
شرقش فی الجمله کرفته و اطراف ثلاثه آن فی الجمله کشاده است
وی در هفت منزلی دمشق و طرف جنوبش افتاده دار مصر هشت
مرحله دور و شمالی مدینه منوره و بیست مرحله فاصله است از بلاد فلسطین
دار کشور شام است از اقلیم سیم دانش از قنات و کم و هوایش
اندک گرم و خرم و خاکش سنگلاخ و قفص مند و زمینش ارجمند

طولش از جزایر خالدات سول و عرضش از خط استوی
لا ان اگرچه باغات و زراعات آنجا از رحمت الهی آب
سیحو بود اما حبوب و غلات و فواکه آنجا فراوان و اکثر شتهیاتش
از اینست جبل زیت که آنرا جبل طور نیز گویند بسمت مشرق
شهر واقع و آن کوه کوچکی است اما شان عظیم دارد و مکرر در قرآن
مجید مذکورست قبر مریم بنت عمران که مادر حضرت عیسی ع است
نیز همان سمت قریب بدروازه شهرست و جمعی از اولیاء کبار
در جبل زیت مدفونند و بقولی حضرت عیسی ع از آنجا بآسمان صعود
فرموده است و حضرت داود ع طرف جنوب شهر آسوده
و مدفن آنحضرت قریب بدروازه اتفاق افتاده در بنای آنشهر
خلافست بعضی گویند که بنای آنشهر را آدم علیه السلام نهاده است
و جمعی را عقیده اینست که قبل از آدم ع بهزار سال جمعی از ملائکه
بامر باریتعالی آنجا را احداث کرده اند و زمره از علما گفته اند

که اسرافیل

که اسرافیل با بشارت رب جلیل آنجا را برآورده و برخی از ارباب سیر
بر آن رفته اند که بیت المقدس را سام ابن نوح ع ساخته اکثر
اصحاب تاریخ گویند نخستین کسی که آنشهر را عمارت ساخت
یعقوب بن اسحق بن خلیل الرحمن بود و سبب عمارت آن آنکه
حضرت اسحق ع یعقوب را وصیت نموده بود که از اهل کنعان متأهل
نشود بلکه از دختران خاله خود زوجه اختیار کند چون مسافتی میان
ایشان بود یعقوب بحکم وصیت والد بزرگوار عزیمت سفر کرد
و در اثناء راه شب تاریکی پیش آمد و در بین راه آنجناب بخواب رفت
در عالم خواب مشاهده نمود که نردبانی نصب شده است تا به آسمان
و جمعی از ملائکه عروج و نزول می نمایند ناگاه بوی وحی رسید که ای یعقوب
إِنِّي أَنَا اللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا وَقَدْ وَرَّثْتُكَ هٰذِهِ الْأَرْضَ
الْمُقَدَّسَةَ وَذُرِّيَّتَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَنَا مَعَكَ وَأَحْفَظُكَ
چون آنحضرت بیدار شد بموجب رؤیا عمل نموده در همان محل خانه

و معبدی پدید آورد اما بروایت مشهور مسجد اقصی را حضرت داود ع
بنا کرد و آن چنان بود که چون بلیه طاعون در میان قوم شیوع و
در بنی اسرائیل وقوع یافت و گروه انبوه و قومی با شکوه
براه عدم شتافتند چنانکه از طلوع آفتاب تا هنگام غروب
هفتاد هزار کس در سجود بودند که طریق عدم پیمودند در آن اثناء
حضرت داود ع بصخره صعود نموده و بعد از ادای حمد و شکر بدرگاه
بی‌نیاز سر عجز و نیاز بنهاده با سوز و گداز عرض نمود که بار الها تو
پناهی از سر این مشت ضعیفان درگذر و بر این بیچارگان رحم آور
چون حضرت غفور از سر گناهان بنی اسرائیل درگذشت داود ع
از جانب باری تعالی مأمور گشت که بنای بیت المقدس را
گذارد پس آن قوم را آنحضرت جمع نموده بنفس نفیس خود با بنی اسرائیل
موافقت کرده بنیاد مسجد اقصی کرد و لوازم سعی بجای آورد
اما باتمام نرسید و در آن اثنا متوجه سفر آخرت گردید چون
سلیمان بن داود ع سر بر خلافت پای عزت نهاد و بتشریف

اوتی

اوتی الحکمة والعلم مشرف و مفتخر گردید و جماعت انس
و جان و شیاطین و عفاریت و طیور و وحوش مطیع و منقاد
آنحضرت شدند و مدت چهار سال از ایام خلافت مرور یافت
بموجب وصیت پدر باتمام آن مسجد شتافت لاجرم در ماه ایار
نهصد و سی سال از وفات حضرت موسی درگذشته بود که
بیت المقدس را بانجام رسانیدند و در غایت وسعت و تکلف
و متانت و عظمت تمام گردانیدند در کتب تواریخ مسطور است که
عدد عمله بیت المقدس سی هزار نجار چوب تراش بودند که در ماهی ده
هزار چوب بتراشیدند و هفتاد هزار سنگ تراش که سنگهای
الوان بتراشیدند و سیصد استاد بنا و موافق عدد بنایان عمله بهنر
و هر روز بکار میکردند بغیر از مسخرین جن و شیاطین و چندان زر و
زینت و طلا و جواهر و در و گوهر و از انواع یاقوت دیوار و ستونهای

آنرا مرصع نمودند که از لمعان آن عقل دوربین در حیرت افتاد
و فضای آن معبد در شب تار حکم روز روشن داشت بعد از اتمام ساخت
آن مسجد حضرت سلیمان جشنی عظیم نمود و احبار یهود و اشراف
بنی اسرائیل را جمع فرموده و زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشوده
گفت که این خانه ایست که خالصاً و مخلصاً جهت عبادت حق
تعالی ساخته شده است باید که آنی و زمانی از علمای ربانی و طالبان
نعم جاودانی خالی نباشد و تعظیم و تکریم اینخانه بر اناث و ذکور و
نزدیک و دور واجب و لازم میباشد آورده اند که بیت ا
لمقدس در زمان بنی اسرائیل و دولت ایشان بزرگتر از شهر مصر
بوده و چون حضرت سلیمان از جهان فانی نمود چند گاه بر وفق انتقال
دلخواه گذشت تا آنچه گذشت تا آنچه در بطون کون و فساد
بود ظاهر گشت و فلک ناهنجار خاصیت خویش را آشکار ساخت
و اساس راحت و بنیاد فراغت را از آن ولایت برانداخت لهذا

اسباط

اسباط اسباط را از خانهای یعقوب اولاد سلیمان برچیدند
و روی انقیاد از جهاد آنحضرت گردانیدند و چنبر متابعت از گردن
خویش برآوردند و طریق ملوک الطوایف را پیشه کردند هرج و مرج و
اغتشاش تمام در ملک و ملت ظهور یافت و هر کس بوادی
خودسری و ستمگری شتافت مدت دویست و شصت و یک سال
بر این منوال گذشت و روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه فساد و عناد
ایشان زیاده گشت و جمعی کثیر از انبیاء و اوصیاء و دوستان خدا
بقتل آوردند و جمی غفیر از اشراف و اعیان ملت و اهل معرفت را
خوار و بی اعتبار کردند بنابر آن آتش قهر حضرت باری اشتعال یافته
ایزدی آن بادپیمایان را بر خاک هلاک ریخت و غبار مذلت بر فرق ایشان
بیخت و بخت النصر را با ششصد هزار کس از دیار بابل برانگیخت بعد
از آن که اکثر بلاد شام را متصرف کرد آنگاه روی توجه بصوب بیت
المقدس آورد و پس از اندک زمان آن شهر را مسخر نمود و هفتاد هزار کس از اعیان

و اشرف انجار را بقتل رسانیدند و هفتاد هزار نفر از اولاد ملوک و احبار
و اخبار بنی اسرائیل را اسیر کردانیدند و عمارات و بناهای حضرت سلیمان را
ویران ساخت و چنان شهری که قرنهای بسیار از حوادث روزگار
مصون بود از حیز آبادی بر انداخت و چندین آتش ظلم و جور افروخت
که توریة حضرت موسی ع را بسوخت و چون خرابی آن دیار بغایت رسید و دورانی
بنهایت انجامید خداوند کریم از لطف عمیم خود بهمن ابن اسفندیار را
برانگیخت کرة بعد اخری طرح تعمیر و آبادی بیت المقدس را از بخت
دکسوت معموری بر قامت آن ولایت پوشانید و در تعمیر آن شهر
مساعی جمیله بظهور رسانید ایزد متعال در کلام مجید اشارت فرموده
ثم رددنا لکم الکرة علیهم وامددناکم باموال وبنین وجعلناکم اکثر نفیرا
الآیة و چون مدتی برین منوال کذشت دیکرباره رسم طغیان و
عصیان بنی اسرائیل ظاهر کشت بجماعة حضرت عیسی را بدار کشیدند
و در قتل و آزار حواریون کوشیدند و جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانیدند

عاقبت

عاقبت آن بدعاقبتان زهر هلاک از جام مکافات چشیدند
چون از رفع حضرت عیسی ع چهل سال منقضی کردید طیطوس رومی
از دیار فرنک با لشکر بسیار بمملکت شام رسید و بیت المقدس را
قهرا و جبرا الجزوة بتصرف در آورد و مجموع اعالی و ادانی و اراذل و افاضل
آن شهر را بقتل کرده بقیة السیف را که قبطی بودند اسیر نمود و بعد از
مراجعت طیطوس چند کسی که در زوایای خفا بودند بیرون آمدند چه دیدند
در هر مقامی دلارامی روی هلاک بر خاک نهاده و در هر قدمی خون محرمی
ریخته و در هر کذری ماه پیکری افتاده و در هر کوچه و بازاری کل رخساری از خون
خویش رنکین شده از مشاهدهٔ آن واقعه ناله و زاری کردند و کریه و فغان
نمودند آخر الامر پای تحمل بدامن صبر پیچیدند و اوقات خود را در عمارت شهر
مصروف داشتند بعد از سعی و کوشش بسیار فی الجمله صورت آبادی
کرفت و مسجد اقصی و صخرهٔ مثار رونق پذیرفت تا آنکه هیلانه مادر
قسطنطین ثانی بر آن دیار ناظر کشت و در تعمیر و توسیع آن مبالغه
کرد و بعد از مراجعت بر اسلامبول حصاری کشیده قسطنطنیه نام نهاد

الحاصل بیت المقدس همواره مکان شریف و قبله اهل کتاب بود
و فرقه اهل یهود و امت داود و قوم عیسی و جماعت دیگر احکام
عبادت بدان جهت توجه مینمودند و آن بقعه را از آن جهت بندگی
میکردند و چون خاتم انبیا صلعم مبعوث گشت و صیت اسلام
از شش جهت درگذشت آنحضرت نیز بتدریج بدان جهت نماز میکرد
تا اینکه در سنه دو یا سه هجری در بین صلوة عصر بامر الهی روی توجه بطرف
کعبه آورد قوله تعالی قَدْ نَرَی تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِی السَّمَاءِ
فَلَنُوَلِّیَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ وَحَیْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ در زمان
خلافت عمر بن خطاب آنشهر مفتوح شد و مقالید جمیع بلاد شام
بدست اهل اسلام آمد و عمر قبله مسجد اقصی را بگردانید و بطرف
مکه معظمه نهاد و بعد از انقراض زمان خلافت خلفا ایالت آن ولایت
بدست بنی امیه افتاد عبد الملک ابن مروان مسجد اقصی و صخره را عمارت
تعمیر کرد و خراج هفت ساله مصر را در آنجا صرف نمود و در متانت و
استحکام آن نهایت اهتمام بعمل آورد و چون ولید خلیفه گردید با خلق

کرده

کرده آثار بد را منهدم گردانید و طلا و نقره از آنجمله بسکه زده بعمله آن
داد که خراب کرده بودند چون دولت بنی امیه منقضی گردید بحیطه تصرف
بنی عباس آمد و هم در زمان خلافت ایشان در سنه سیصد و هفتاد و
هجری اولیاء المعز لدین الله فاطمی از بنی عباس استرداد نمودند
در ایام دولت المستعلی بالله چون ارکان خلافت باختلال رسید
بردویل نام با هزار هزار نفر از اهل جنگ از دیار فرنگ متوجه آنجا شد
و مدت چهل روز محاصره نموده در روز هفتم شعبان المعظم سنه چهارصد و نود
و دو هجری مسخر کرده تیغ بیدریغ بر اهل اسلام نهاده زیاده از هفتاد
هزار کس بسر حد عدم فرستاد و مدت نود و یکسال در تصرف اهل
فرنگ بود در آن مدت چندان بر مسلمانان ظلم و عدوان نمودند که اهل
اسلام بستوه آمدند تا آنکه سلطان صلاح الدین یوسف ابن ایوب کرد
بعد از فتح طبریه و عکه و بیروت و جبل و عسقلان با استعداد هرچه تمامتر
روز یکشنبه پنجم رمضان المبارک بظاهر بیت المقدس مضرب خیام
نموده با شصت هزار فرنگی مقابله و مقاتله فرمود و فرنگان عجز و انکسار

دروجنات روزگار خود دیده طالب صلح شدند سلطان قبول
نموده فرنگان بیت المقدس را گذاشته و عیال خویش را برداشته
راه فرنگ پیش گرفتند در آن وقت در شهر زیاده از هزار نفر مرد
و زن نبود بمرور ایام و کرور شهور و اعوام روی بعمارت نمود و کنون
که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قریب بهزار باب
خانه در اوست و همه از سنگ تراشیده و حصاری نیز از سنگ براو
کشیده در محل پست و بلند واقع شده و مسجد اقصی و صخره صما
سمت مشرق در میان قلعه اتفاق افتاده و آن محوطه ایست بر فضای
وسیع و قباب بسیار که علامات و مقام مصلای انبیاء و مرسلین
و ملائکه مقربین است و صخره صما شمالی مسجد اقصی در بلندی واقعست
و ما بین تقریبا صد گام فاصله است قبة المعراج و قبة المیزان و قبة
المحشر و قبة السلسله از جمله قبهای آن فضاست و هشت باب
دارد بر این موجب باب النبی و باب المحراب مریم و باب
صیهون

صیهون که قبر داود ع آنطرف واقع شده باب الهاشمی باب
الولید باب ابراهیم باب ام خالد باب الرحمه طول مسجد
اقصی هفتصد و هشتاد و چهار ذراع و عرض آن چهارصد و پنجاه و پنج
ذراعست و ششصد و هشتاد و چهار ستون یکپارچه دارد و صخره
صما سی ستون یکقطعه از سنگ سماق دار اوست و مجموع بامهای
مسجد اقصی و صخره صما با صفایح سرب فرش اندوداست و غار
صخره دوازده درجه دارد و محل شصت نفر میباشد و حجری که لیلة المعراج
اراده کرده بود که از عقب حضرت خاتم الانبیا صلعم روان شود
و آنحضرت منع فرموده در هوا معلق ایستاده آن سنگ در مر
کهف بالای سر زایران اتفاق افتاده اما ستونی از سنگ زیر آن
نهاده اند تا زنان و کودکان نترسند و بیم نکنند ستونهای مسجد اقصی
و صخره صما همگی تقریبا بلندی آن نه گز و بعضی بلندتر و بعضی کمتر است و
سه برکه در صحن واقع شده برکه سلیمان و برکه عیاض و برکه بنی اسرائیل

و قبر حضرت سلیمان ع سمت مشرق مسجد اقصی متصل بحصارست
وشهر بیت المقدس هشت دروازه دارد باب صهیون باب
تلیه باب جبار باب اریحا باب المعمور باب محراب داود
باب الاسباط باب ارمیا و در مسجد اقصی هزار و پانصد قندیل
آویخته شده و در صخره ضما چهارصد و شصت و چهار قندیل روشن
میشود وجهة و نقش مسجد و صخره صد هزار ذراع حصیر از ولایت مصر
حسب الفرمان سلاطین آل عثمان مقررست فقیر گوید که بیت
المقدس از غرایب روزگار و از عجایب آثارات و عقل ارباب
بصیرت از تماشای آن در حیرت افتد و خرد خورده دان اباء میکند
که بنی آدم چگونه این عمارت ساخته و سنگهای بنج گزی و شش گزی
کمتر و بیشتر در بنای آن انداخته عارفان معارف اخبار اشعار نموده اند
که اکثر انبیاء و رسل در آن مقام بوده اند و از بلاد دمشق و فلسطین ظهور
کرده اند چنانکه در کتب مورخان مذکورست از ارزه الی بیره که طول ارض دمشق و فلسطین است

هفتاد

هفتاد هزار پیغمبر مدفون است و صاحب تاریخ شام و بعضی از مورخین
عالیمقام گفته اند که از دمشق الی غزه بضم غین معجمه و تشدید زاء منقوط
که نهایت ارض فلسطین است هفتاد هزار نبی آسوده است و بعضی از علمای
اخبار نوشته اند که در انطاکیه که از بلاد شام است قبر حبیب نجارست
و بعضی از انبیاء کبار مدفونند و در بلده عرابش ده نفر از پیغمبران آسوده اند
و در مدین سی نفر از انبیاء مدفونند و در دمشق پانصد نفر از پیغمبران مدفون
شده اند و حضرت موسی ع در پنج فرسخی جانب مشرق بیت المقدس آسوده
و جناب عزیر ع در نیم فرسخی شهر غنوده و حضرت یوشع ع در سه منزلی
رحلت فرموده و حضرت صالح ع در مکه وفات نموده و حضرت ابراهیم ع
و یعقوب ع و اسحق ع و یوسف ع و ساره ع در چهار فرسخی مدفون شده اند
و جمعی دیگر در آن نواحی از اولیای عظام و مشایخ کرام آسوده اند هر یک
در موضع خود مذکور خواهد شد منت خدایرا که بزیارت ایشان موفق شده و سر
بر آستان ملایک پاسبان ایشان سوده و امید درجات و ترقیات از
باطن فیض مواطن آن مقربان حضرت قاضی الحاجاتست پوشیده نماند که

که ساکنان آنجا را اکثر شافعی مذهب و دیگر نصاری
و دیگر حنفی اند اهل ایمان و اصحاب عرفان نیز اقل قلیل
دارند عموما مردمش غریب نواز و مهمان دوست و سلیم
النفس و خوشخوی و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردار اند
راقم طرفه احوالی از آنجا بمشاهده نمود از آن جمله بیت
المقدس سی پاره قریه دارد هر سالی قریب پنجاه هزار نفر
وزایر بدان ولایت تردد آمد و شد میکنند جمیع ایشان را اطعام
کرده تا جنس دیه پرورش نمایند

ذکر مکه معظمه شهریست مشهور اگرچه در کلام مجید ام القری مذکور است
طولش از جزایر خالدات عزو و عرضش از خط استوی کام
خوب مناسب افتاده است که در طول و عرض مرتبه عز و کام دارد
آن شهر در میان جبال واقع و از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش کم
و خاکش لم یزرع است یعنی زراعت در آن ولایت نیست و قریب چهار
هزار باب خانه عالی سه طبقه همگی از سنگ و چوب بغایت خوب
در او است و نواحی چند مضافات اوست مردمش قوم عرب و
شافعی مذهب و ضعیف اندام و اسمر اللون و سیاه فامند اهل کعبه
در میان دره اتفاق افتاده و طرف شرقش جبل ابو قبیس واقع
و سمت مغربش کوه ساما از طائف هشت فرسخ دور و برکت
الهی در آنجا بوفور است در کتب اخبار مذکور است که چون حضرت آدم
از بهشت بزمین سراندیب هبوط نمود قریب صد سال بتضرع و زاری
مشغول بود تا آنکه باری تعالی توبه او را قبول فرموده همواره آنحضرت

بروقت بهشت تاسف خوردی و در مفارقت خلد برین
بیقراری کردی بار تعالی ارزوی کرم خانه بدو فرستاد او را
بزمین کعبه فرود آوردند و آن خانه بود از یکپارچه یاقوت
یا قنادیل زرین گویند نام آنخانه بیت المعمور بود آدم ع
بزیارت آن معمور شد و آنحضرت بدانخانه آرام گرفت
بروایتی بوقت طوفان وبقولی در حین وفات خلیفه زمان
آنخانه را باسمان بردند وشیث بن آدم ع در محل بیت المعمور
خانه بنا نمود و آنخانه در زمان طوفان خراب شد تا مدت
دو هزار سال کم و بیش بر آن بگذشت و چون هاجر اسمعیل را
از ابراهیم آورد ساره را رشک آمد ابراهیم را الزام
کرد تا هاجر و اسمعیل را از پیش ساره دور کند حضرت ابراهیم ایشان را
بدان زمین آورد و مادر و فرزند را بلطف الهی سپرده مراجعت نمود
هاجر طلب آب بر آن کوهها میدوید و آب میطلبید آن دویدن را
بر حاجیان واجب گردانید و اسمعیل ع میگریست و پاشنه

پای خودرا

پای خود را بر زمین میمالید و از زیر پاشنه آنحضرت آب زمزم ظاهر گردید
و چون هاجر از طلب آب بازگشت و آبرا مشاهده نمود پاره از خاک بدور
آن آب پاشیده تا ملتفت گردد مرویست که اگر هاجر آب زمزم را بند
ننمودی از همه رودها بزرگتر بودی و بروایتی اگر اهل آنجا کافر نشدی آب آن
بزمین آمدی و چون آب زمزم پیدا شد قوم جرهم آنجا رفتند و
سکن گرفتند و حضرت اسمعیل ع در میان ایشان بپرورش یافت و
بمرتبه رشد و تمیز رسید و ابراهیم ع باشاره جبرئیل از ملک شام بمکه
شتافت و بتعلیم روح الامین ع بمدد اسمعیل از سنگ کوه قیقاع بنای
خانه کعبه نمود لیکن او سقف نزد با مر حقتعالی حجر الاسود را از بهشت همراه
آورده بود و در زمان طوفان در کوه بوقبیس ودیعت نموده جبرئیل ع او را ظاهر
کرده بابراهیم ع داد و آنحضرت در موضع معهود بنهاد گویند آن سنگی بود
بمقدار زنم کز تقریبا در اول بسیار سفید بود لیکه جماعت کفار دست
ناپاک بدان مالیدند چون دل ایشان سیاه گشت کما قال النبی صلعم
أُنْزِلَ الحَجَرُ الأَسْوَدُ مِنَ الجَنَّةِ وَهُوَ أَشَدُّ بَيَاضًا مِنَ

اللّبن فسوّدته خطایا بنی آدم گویند آن سنگ بتاب
فرو میرود و بآتش گرم نمی شود و بعد از اتمام مقام و رجب الاحترام
ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام گفتند آیه ربّنا تقبّل منّا انّک
انت السّمیع العلیم و جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانید
و پدر و پسر بموجبی که جبرئیل ایشان را تعلیم کرده بود مناسک حج بجا آوردند
و خلایق بزیارت آنخانه مامور شدند و در آنجا مقام کردند و بناهای خیر
ساختند و عمارات نیکو پرداختند در ابتدا غیر از زمزم آب نداشت
حکایت آنچاه و انباشتن او را کسی نمیدانست عبد المطلب جدّ
رسول خدا در خواب دید و حفر نمود و در آنجا آهوان زرّین و اسلحه
یافت و قریش با او نزاع کردند تفصیل آن در کتب اخبار مذکور است
آنچاه طرف مغرب کعبه واقع است و چهل گز عمق او بوده است و آب
آنچاه شور نا گشته و زبیده خاتون زوجه هرون در مکه کاریزی اخراج
کرد و بعد از مدتی روی بخرابی آورد و مقتدر عباسی تعمیر نموده آب
جاری ساخت و بعهد القائم بالله دیگر باره مطموس گشت داد

ذکر فضایل انسانی بدانکه این ضعیف روزی از یکی از حکمای روم سوال نمود
که فضایل انسانی چیست و کمالات نفسانی چه چیز است و سبب قرب ایزدی
در کدام فضایل است در جواب فرمود که زمره حکماء و محققین عرفا بیان
نموده اند و فضایل انسانی و کمالات نفسانی را مقرر و معیّن فرموده از تواریخ ایشان
شنیده و در کتب آنطایفه دیده و بر حقیقت آن خبر رسیده ام پس در این رسالت تقریر
نمودن فضایل زیره بکرمان بردن و قطره بعمّان آوردن است فقیر معروض داشت
که چون باطن حضرت تو بنور حکمت روشن و فضای خاطر تو چون گلشن گشته
و در ضمیر تو جز علّت العلل نمانده و آن در نظر حضرت تو در اشیاء و اسباب کلی منبسط
شده لا جرم آنچه است همه بعین مانند نیکو و پسندیده است نظم نازنین جمله نازنین
بینند نظر پاک آنچنین بینند محققان گفته اند که هر چند آدمی را انواع فضایل حاصل
شود و کمالات در ایشان جمع گردد هنوز محتاج و مفتقر وارد چیزی در کمالات
مقصر است و در تکمیل آن محتاج است بکاملی و مکمّلی دیگر در کلام حضرت موسی
که هل اتّبعک علی ان تعلّمن ممّا علّمت رشدا اشارت بدانست چه آنحضرت با وجود
کمال نبوّت و رسالت بتعلیم محتاج بود نظم شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد
که چند سال بجان خدمت شعیب کند و بر وفق آیه کریمه و فوق کلّ ذی علم علیم

فوق هر کاملی کاملی دیگر باشد مصراع پایه به پایه تا ملاقات اله وخبر ما
عرفناک حق معرفتک مقوی این معنی است ونیز آفتاب عالمتاب تاثیرات
گوناگون میکند وخاصیتهای از حد افزون می بخشد واستعداد هر زمینی را
پذیرای فیض خاص مینماید در جای ریحان وسنبل ودر مکانی زهر قاتل میرویند
اگرچه نظر آفتاب در تربیت برابر ویکسان وآیه کریمه ما تری فی خلق
الرحمن من تفاوت مؤید است وهمچنان سخنان انبیا وکلمات اولیا
ونصایح حکما در هر نفسی خاصیتی می بخشد ودر هر ذاتی صفتی بروز مینماید ودر
هر شخصی تاثیری میکند سلمان وسلمان صنعان از کلام حضرت خیر الانام
چیزی فهم کردند که بروی گرویدند وبوجهلی وبوجهی صنعان از سخن آنحضرت
چیزی فهم کردند که بر آنحضرت که ایمان نیاوردند چون کلام فقیر بدینمقام رسید
در جواب فرمود که خوب تقریر کردی وطرفه معانی در بیان آوردی حال از چهار
خواطر تو چنین وسپهر نوشته این است که شطری از فضایل انسان تا گفته شود و
فصلی در این باب تقریر کرده اکنون بدانکه فضایل سلالات حوریات و
کمالات محموده چهار رو در استن آن ناچارست اول حکمت دوم شجاعت
سیم عفت چهارم عدالت بدانکه حکمت بقوت نظری تعلق دارد و
منظور نفس ناطقه است وحقیقت آن معرفت هر چه هست وجود
دارد وموجودات یا الهی باشد یا لفظی پس حکمت براین تقدیر

دو نوع شد

دو نوع شد نظری وعملی انچه الهی است دانستنی باشد وانچه لفظی است کردنی
باشد وحکمت را انواع بسیار ومنشعبات بسیار است واز ان هفت چیز
مشهور در کتب حکما مذکور است اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفای ذهن
چهارم سهولت تعلیم پنجم تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر ودو فضیلت دیگر شجاعت
وعفت وعدالت باشد هر سه عملیند ونظر ایشان اثار بدنیه وهر آنکه کردنی است
شجاعت آنست که نفس ناطقه را بدان اطاعت دنفعیا د نایدنا در امور
هولناک مضطرب نگردد واقدام بحسب رای کند تا هر فعلی که کند جمیل باشد
وهم صبر بلکه باید محمود شود واز منشعبات شجاعت یازده چیز مشهور در کتب
قوم مسطور است اول کبر نفس دوم نجدت سیم علو همت چهارم ثبات
پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت
یازدهم غیرت عفت آنست که شهوت وخواهش مطیع نفس ناطقه
باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای باشد واثر خیریت وآزادی
در وی ظاهر گردد واز تقید هوا مانع شود واز منشعبات عفت دوازده چیز
مشهور در افواه دانشمندان مذکور است اول حیا دوم رفق وبدارا سیم
حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم
وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا وسخا را نیز منشعبات

داران هشت چیز معروف و در نزد حکما موصوف است اول کرم دوم
ایثار سیم عفو چهارم مروت پنجم سهولت ششم مواسات هفتم
سماحت هشتم مسامحت عدالت است که این سه قوت مقدم و
منشعبات ایشان با یکدیگر اتفاق نمایند و قوت ممیزه را امتثال کنند
تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفکند از
و بسبب اختلال مالکش را هلاک نسازد و منشعبات عدالت نزد
ارباب تمیز یازده چیز است اول انصاف دویم دوار سیم شفقت چهارم
صلهٔ رحم پنجم مکافات ششم حسن شرکت هفتم حسن قضا هشتم تودد
نهم تسلیم دهم توکل یازدهم اطاعت مخفی نماند حکما گفته اند که منشعبات فضایل
اربعه نامحصورند چنانکه در موضع خود مذکور است اما اگر کسی را اینجا فضیلت ملکه گردد
هر آینه سایر فضیلت ملکه گردد هر آینه سایر فضایل نیز ویرا حاصل شود بر این موجب
اول ادب و مراد از آن خردان و بزرگان را دوست داشتن و با ایشان
کلام سنجیده و سخن پسندیده گفتن چنانکه از استماع آن ایشان را لذت و
راحت فزاید و قدر و وقع گوینده در نظر مستمعان نیکو نماید قال النبی صلعم
ادبنی ربی فاحسن تادیبی از کلمات اکابر است الادب وسیلة الی کل فضیلة
والفاکهة انه الادب خیر من الذهب نظم ادب بهتر از گنج قارون بود
فزونتر ز ملک فریدون بود بزرگان نکردند در وادی مال که اموال را هست روزی
زوال عنان سوی علم و ادب تافتند که نام نکو از ادب یافتند

با سرمایه

با سرمایهٔ هر سعادت و پیرایهٔ هر کرامت ادب است هیچ جامهٔ کمال بی سوزن ادب
دوخته نشود و هیچ چراغ خلقت بی روغن ادب افروخته نگردد و هیچ صوفی بی ادب صدر
نشین صفهٔ صفا نشود التصوف کله آداب و هیچ طالب بی ادب بر قدم کمر باشتاب
فطوبی للطالب المؤدب و حسن ماب نظم از خدا خواهیم توفیق ادب
بی ادب محروم ماند از فضل رب بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه
آتش در همه آفاق زد دویم انصاف و مراد از آن روا داشتن است که از
طرف او هیچ آفریده حیف رسد اگرچه در انصاف دادن زیان دولت و
نقصان عزت باشد بر طبع انسان نمود است اثر از بزرگان گفته اند که علیک
بالانصاف ولو بالاتلاف نظم گر ز تو انصاف آید در وجود به که عمری در قعود و در سجود
شخص منصف در عالم بسیار کم و وجود او چون اکسیر اعظم است سیم استتار الستر
و مراد از آن امساک و فوت کلامی است که در ضمیر باشد که اگر ظهور کند مضرت
او بغیر عاید گردد و این را کتمان السر نیز گویند بزرگان گفته اند من کتم سره ستر شره
ستاری صفت حضرت باریست و بآن مقام رسیدن نه کار هر بازاریست
مصرع طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست چهارم اخلاص و مراد از آن مصفا گردانیدن
عقیده است در خلاص مطاوعت تا زر اخلاص خالص آید و در انقیاد اوامر و نواهی
دین اسلام خالصاً مخلص نماید و از کدورات ریا و شرک و نفاق و کسالت و
امثال اینها خود را معرا دارد و همگی همت خود را بر تنقیه و تخلیه و تصفیه حقیقی گمارد

وبهیچ مکروهی قطعاً روی از آن برنتابد و بهیچ غرضی و مرادی بخدمت محبوب
نشتابد نظم هر که باخلاص قدم میزند عیسی وقتست که دم میزند صوفیان
صافی طویت گفته اند که اخلاص صفای ستر بنده است و نگاه داشتن خلق
آن ستر را تا بمرتبه رسد که طاعت بقصد و نیت از خواص بوجود آید و عامل را
طمع ثواب در دنیا و عقبی نباشد و سر طاعت او را از خود هم پنهان میدارند نظم
تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند هیجدهم
امانت و مراد از آن نگاه داشتن چیزی باشد که بکسی بطریق عاریت سپارند
و کم نکند او را بطیب خاطر در پذیرد و شرایط او را بواجبی عمل آورد و چون مالک امانت
باز خواهد بخوشدلی و گشاده رویی ادا نماید و پس دادن امانت تا عیب زیادتی
روزی باشد چنانکه رسول خدا صلعم فرموده الامانة تجر الرزق و در امانت خیانت
کردن سبب فقر و افلاس است و اسم امین از اسماء الهی است متصف بدان
شدن نه کار هر لاهی است و نه شیوه هر صاحب مناهی است نوزدهم بر
بکسر باء و تشدید راء مراد از آن نیکوئی کردنست بدست یا بزبان یا بر
ارکان و در آن از منت نهادن و فاش کردن احتراز لازم شمارد و در پیش
بیگانه و خویش بر زبان نیارد و اسم بر از اسماء یزدان است و هر که بدان
صفت متصف شود مرد است نظم تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد
در بیابانت دهد باز بیستم تجرید و مراد از آن دل از لذات دنیا گرفتن و دامن
اختلاط مردم چیدن و رشته امید از خلق بریدنست از حضرت رسول صلعم روایت

شده

شده که مَن اِعتَزَلَ سَلِمَ و بزرگان گفته اند من اختار العزلة فالعزة له نظم عزت اندر
عزلت آمد ای فلان تو چه جویی ز اختلاط این و آن بیست و یکم تسلیم و مراد از آن فعلی را
که بحقیقی تعلق داشته باشد یا باشخاص که بر ایشان اعتراض جایز نباشد باین
باز گذاشتن و بخوشی تسلیم داشتنست اگر چه بصورت موافق طبع نباشد
نظم در قضای حق برو تسلیم شو همچو موسی زیر حکم خضر شو همچو اسمعیل پیشش سر بنه شاد و
خندان زیر تیغش جان بده بیست و دوم تقوی و مراد از آن پرهیزکاریست از هر چه که رضای باری تعالی
در آن نباشد و بغیر از آن بفاعل عاید گردد و بزرگان گفته اند که از پرهیزکاری
زیادتی رزق شود نظم نزد حضرت پروردگاری نباشد بهتر از پرهیزکاری بیست و سوم
تواضع و مراد از آن بنفس خویش خورد شمردن و کم از دیگران داشتن و بجهة دیگران
فروتنی کردنست اگر چه بجاه و مرتبه از ایشان افزونتر باشد بزرگان گفته اند که من دام
تواضعه کثر صدیقه و نیز فرموده اند که التواضع یرفع الوضیع والتکبر یضع الرفیع از جناب
امیر المؤمنین ع مرویست که من تواضع غنیاً لغنائه فقد کفر یعنی هر کس تواضع کند
صاحب دولتی را از جهة دولت او پس تحقیق کافر شد هر کس که از شیخ گفته که تواضع
آنست که کسی را بخویشتن محتاج ندانی و خود را بی نیاز نخوانی این سخن در غایت
لطافتست نظم تواضع زگردن فرازان نکوست گدا اگر تواضع کند خوی اوست
فقیر معروض میدارد که در میان عوام ایران چنان شهرت دارد که تواضع قیام و رکوعست
نسبت ببعضی اشخاص نعوذ بالله من هذا الاعتقاد و حال آنکه این رسم و عادت شاهی ایرانست
نه سنت پیغمبر آخر الزمان زیرا که آنحضرت اگر بعضی را قیام نمودی و بعضی را نفرمودی
انجر گشت از شان نبوت بعید بودی بلکه قبح آن نزد خردمندان ظاهر و باهر است

و اگر بر جمیع اشخاص قیام فرمودی و امتیاز در میان ایشان نکردی بطلان این
سخن ظاهر تر از وجه او ست از وجوه متعدده منجمله روزی چند هزار کس بحدیث آنحضرت
میرسیدند و فیض یاب صحبت الجناب میگردیدند از این لازم می آید که آنحضرت
علیه الدوام در قعود و قیام بوده پس تعلیم احکام و تربیت انام چه وقت میفرموده
و دیگر عوام ایرا نرا اعتقاد آنست که دیدن سنت است و باز دید واجب زهی
مردم نادان که رسم و عادت خویشرا واجب خوانند و بر رسول خدا صلعم افترا بندند
در کتب اسلامیه مذکور نیست که حضرت رسالت پناهی صلعم باز دید را واجب فرموده
باشد و اگر آنحضرت باز دید هر کسی را فرمودی اوقات شریف ایشان تا کتفا
نکردی تا بر چیزها چه رسد و با وجود گفتن انکلام به فرجام ایشان بتبعیض
میکنند و اشخاصیکه ارباب دولت و اصحاب مکنت اند و اهل اسم در بستن باز
دید و ملاقات ایشان مینمایند و اگر فقیری دیدن ایشان نماید ملتهای تقرض بدان
بیچاره میکنند و بجای باز دید و تفقد حال تنازیانه کتابت خاطر آن بیچاره را میرنجانند
یازدهم توکل و مراد از آن بیرون آمدنست از رویت وسایط و اسباب و
تفویض جمیع امور بحضرت عزت باختیار و ارادت و بعضی گویند توکل خود را بحق
سپردن و روی توجه بدانحضرت آوردنست قال الله تعالی و من یتوکل علی الله فهو
حسبه شیخ جنید بغدادی قدس سره فرموده التوکل ان تکون لله کما لم تکن فیکون لک کما
لم یزل یعنی توکل آنست که بنده خدایرا چنان باشد که قبل از وجود بود تا خدا تعالی او نیز
در حق او چنان باشد که قبل از بودن بنده بود بیطلب در حذر شوریدن شور و شرارت
روی توکل کرد توکل بهتر است بنیست کسبی از توکل خوبتر دوازدهم ثبات
و مراد از آن قوت دادن و قوی گردانیدن نفس است بر وصول آلام

رسیده باید و از آن مستشعر نبود نیست و هر چه از امثال او حادث شود و دل آرام بود
و در هر امری که باشد بر یک منوال بود نیست بزرگان گفته اند که هر کرا چون پر طاوس
احوال متلون و بوقلمون نماید هر کرد ظل همای دولت نیاساید آیه کریمه فاستقم کما
امرت بر این مطلب ایماست شعر در تردد ره نجات مدان هیچ خصلت به
از ثبات مدان مبین داری بر رفعت و درجات در معانی ثبات و رز ثبات
سیزدهم حسن عهد مراد از آن نگاه داشتن پیمان با دیگران است و در آن خلاف
نکردن و درستکوئی در آن و پیمان نگاه داشتن و در استواری آن کوشیدنست
بزرگان گفته اند حسن العهد من الایمان بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن
چهاردهم جد و جهد مراد از جد مسارعت و مبالغه کردنست در تحصیل مقاصد
و در آن بی صبری نمودن و در آن ولوع بودن و جهد تحمل مشقت در اکتساب آن
مطالب و هم دولت که در جهان بوده صاحب آن دولت این طریقه پیموده و قال
النبی صلعم من طلب شیئا و جد وجد و من قرع بابا و لج ولج نظم من طریق سعی می آرم
بجا لیس للانسان الا ما سعی دامن مقصود اگر آید بکف از غم و اندوه ها نم بر طرف
ور نه شد از جهد کار من بکام من در آن معذورم باشم و السلام پانزدهم قرینه مراد از آن
نفس را متمکن گردانیدنست بر آنکه اکتساب اموال و لذات از وجوه جمیله سازد
و معارف او در ابواب محموده مصروف شود و متابع شیطان نگردد و در توراة
آمده که الحریة فی رفض الشهوات و در کلام وارد شده که الحر عبد اذا طمع و العبد حر

از قنع یعنی آزاد بنده است هنگامیکه طمع کند و بنده آزاد است وقتی که قناعت
نماید نظم غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
شانزدهم حزم مراد از آن قبل از شروع و خوض در امور پیش و پس و نهایت و بد
آن را دیدن و طریق صواب دخول و خروج بر وجه احسن بر گزیدن است و از آن
حزم عزم نمودن در هیچ صورتی واهی و تزلزلی بخود راه نداده است و کسی را اندیشه
خود واقف نکردن بیت حزم چبود درد و تدبیر احتیاط از دو دان کبری حرام است
از خیاط و ایضا گفته حزم آن باشد که ظن بد بری تا گریزی و شوی از بد بری هفدهم
حسن بیان مراد از آن عبارت نیکو کردن است بمعانی و الفاظ رنگین چنانکه شنونده را
از آن فرح و خوشی فزاید تا چهره مطلوب زودتر نماید و حاجت بر وجه احسن بر آید
از سرور اولیا ع مرویست مَن عَذُبَ لِسانُهُ کَثُرَ اِخوانُهُ فصاحت در قوم عرب
بغایت است هجدهم حلم مراد از آن بردباریست و آلات بدین افزوده
کردن در استعمال امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک آن
نتواند نمود و چون قادر شود بر مکافات مبادرت نکرده است قولا و فعلا
از سرور اولیا ع مرویست جمال المرء فی الحلم نظم بردباری زینت فرد است هر که را
علم نیست دیو و دد است دیو شد است حلم اگر دانی غضب از دست اوست [illegible]
حق تعالی حضرت ابراهیم ع را باین صفت مدح میکند اِنَّ اِبراهیمَ لَحَلیمٌ اَوّاهٌ مُنیبٌ
شعر تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر نوزدهم حمیت مراد
از آن نهادن تا کردن است در محافظت ملت و حرمت از آنچه محافظت

آن دو

آن در حیا باشد چنانکه اگر حق آن باشد بتقدیم رساند بحدیکه از حد تجاوز نکند تا
بغضب نه انجامد گویند حمیت برامی بغداد غالب است بیستم حیا مراد از آن شرمست
و آن سه مرتبه دارد اول شرم از خدای تعالی داشتن است بحرکات ناشایست که
بر بنده رود دوم شرم داشتن است از خلق که مبادا بر آن واقف شوند و او در
خجالت رسد از حضرت رسول ص مرویست که الحیاء من الایمان ایضا مرویست
که لا ایمان لمن لا حیاء له سیم از خود شرم داشتن و بر اعمال زشت اقدام نمودن نیست
و در کلام حکماء آمده مَن قَلَّ حَیاؤُهُ قَلَّ اَحِبّاؤُهُ یعنی کسیرا که حیا کم است دوستان
او کمند حیا در همه کس مطلوب است سیما در زنان و دختران و پسران دیران مطلوب
زشت است بیت گر حیا نبود برافتد رسم عصمت از میان ور حیا باید در میان است از ابقای حیات
بیست یکم عفت مراد از آن نفس را منقاد گردانیدن است در هنگام شهوات و مالک
نفس بودن و زمام اختیار از دست نادادن و عنان صبر از کف تنها دادن چنانکه
این صفت بر طبع گران نیاید و بر این معنی رغبت نماید بیست دوم ذکاء مراد از ذکاء
آگاه بودن است بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر حواس رود و فهم کردن غرض در مطلوب
نفس ناطقه از آن شهوات و عفتی تمام مانند برقی که بدرخشد و در اخلاق ناصری
آمده که زیرکی از شعب این قسم است بیست سیم ورع مراد از آن ناشنابان
تا بودن رای امری که حادث شود و در آن بمقتضای شرع و عقل کار کردن است در کار

آمده که العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن بزرگان گفته اند التأنی مصباح
السلامة والعجلة مفتاح الندامة بیت چهارم رحمت و شفقت مراد از آن تحنن
پیش آوردنست و مهربانی نمودن بر دیگری که از جای غیر ملایم او را استشعار باشد
یعنی بسختی گرفتار باشد و آنرا چاره نداند و همت بر آن گماشتن وا دار را
از سختی رهانیدنست و از حضرت رسول صلعم مرویست که قلیل الشفقة خیر من کثیر
العبادة یعنی شفقت کردن اگرچه اندک و قلیل باشد از بسیاری عبادت نکو
ترست در شفقت هر که علم برافراخت کار خود و جمله جهان راست ساخت نظم در شفقت
هر که سرافراز شد دیده دولت برخش باز شد بیت پنجم رضا مراد از آن راضی
بودنست از حق تعالی از آنچه بر بنده قضا کرده باشد در هر دشواری که از قضای الهی
برسد بر دل گران نباید و دل با آن الفت نماید و بدان منت پذیر باشد نظم
هر عزیزی که با قضا خو کرد فرح و عیش روی با او کرد صوفیان صفوت نشان
فرموده اند که رضا یعنی آن خروج است از خواست خود و دخول در خواست محبوب
باختیار چنانکه مرگ خروج است باضطرار و رضا نادادن بکردار نشان منازعت
و علامت اعتراض است و بنده را با خدای تعالی منازعت نرسد و در احادیث
قدسیه آمده است که من لم یرض بقضائی ولم یشکر لنعمائی ولم یصبر علی بلائی
فلیطلب ربا سوائی پس رضا از خویش فانی شدن و بدوست باقی گشتن است
نظم فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب که حیف باشد از او غیر او تمنائی
بیت ششم سخا مراد از آن بذل اموالست بقدر مقدور السخی من سخی بما ملک
بی آنکه از دهنده طلب کنند یا بر گیرنده منت نهند و در سخا بهترین صفت

ایثارست

ایثارست اگرچه خود بدان محتاج باشد بدان التفات نکند و بدیگران دهد
باری تعالی چنین کس را مدح فرموده است ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
و قال النبی صلعم السخا شجرة فی الجنة یعنی سخا درختیست در بهشت نظم این سخا
شاخیست از باغ بهشت وای آن کز کف چنین شاخی بهشت والفاظ حضرت
رسول صلعم مرویست السخی لا یدخل النار ولو کان فاسقا والبخیل لا یدخل الجنة ولو کان
عابدا بنابراین سخا باید کرد اگرچه دست رس و قدرت اندک باشد نظم بجز کرم
ز هر اندیشه نیست نکوتر ز سخا پیشه رباعی با هر که کرم کنی از آن تو بهره و بذر اهل
وقت مدح خوان تو بهر با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی تنگ نیست که یار مهمان
تو بهر بیت هفتم سیاست مراد از سیاست مهتران فرمان بران خود را باید
داشتن تا از راستی نگذرند و پای زیاده از گلیم خود بیرون نکشند و بحکم کلکم راع وکلکم
مسئول عن رعیته این معنی بر همگنان واجب و لازم است چه مدار جهان بسیاست
روان گردد و از حضرت رسول صلعم روایت شده لولا السلطان لاکل الناس بعضهم
بعضا و در سخنان اردشیر بابکان آمده لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال
ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة گفته اند تا سیاست بر نفس
خویش روان نکنند بر دیگران روان نگردد و فقیر معروض میدارد که این سخن از امور کلیه
ست نظم خوشش آن شهریاری که از روی دانش تاملی کند در کتاب سیاست
بر تیغ او گلشن سلطنت را تر و تازه دارد با آب سیاست بیت هشتم
شجاعت مراد از آن اقدام نمودنست بر کاری که بدان محتاج باشد بی آنکه
ترس و خوف از آن در دل آید و اگر آنکار خطرناک بود جان و تن فدای آن کنم

نمودن و در آن خوض کردن و مکابره پیش بردن است از حضرت رسول صلعم
مرویست ان الله یحب الشجاع ولو بقتل حیة شعر سپاهی که جانش گرامی بود
نه پیروز گردد نه نامی بود شجاع آن کس دوست دارد و حتی دشمنان و زمره زنان
بتجربه رسیده و مشاهده گردیده و محقق طوسی فرموده است که صفت شجاعت در فنا
ترک غالب است شعر بشجاعت توان گرفت جهان هر که بد دل بود چه کار کند
و دیگر جرات ناید اندر کار خویشتن را بزرگوار کند بیست و نهم شکر و مراد از شکر
سپاس داری کردن است بر نعمتی که بدو رسیده باشد هم باری تعالی را سپاس باید نمود
و هم از آنکه نعمت رسانیده تا بدین شکر آن نعمت برکت یابد و پایدار باشد
بلکه زیاده شود نه آنکه شود که کفران نعمت بعذاب و بلا گرفتار گردد چنانکه حضرت
باری فرموده لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید بیت شکر نعمت
نعمت افزون کند ◦ کفر نعمت از کفت بیرون کند خطاب رسالت مآب صلعم فرموده
قیدوا النعمة بالشکر والغیا فرمود لا یشکر الله من لا یشکر
الناس نظم شکر نعمتهای تو چندانکه نعمتهای تو ◦ عذر تقصیرات
ما چندانکه تقصیرات ما سیم شهامت و مراد از شهامت
حریص گردانیدن نفس است بر ارتقای امور عظام متوقع ذکر
جمیل چنانکه از قدر راستی نگذرد و جانب دین رعایت دارد و قدم از
حد اعتدال بیرون نگذارد سی و یکم صبر و مراد از آن سکون نفس است

اداقره

در وقت فقدان مطلوب و مقاومت کردن است با هوس لذت
و نتیجه که از نفس صادر شود و با دشوارها ساختن و آن را بر دل گران
نداشتن و خود را شکیبا کردن است نظم گرت چو نوح نبی صبر هست در غم
طوفان ◦ بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید حق تعالی فرمود یا ایها الذین
آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون
عارفی گفته هر که با دشوارها خو کند زود با آسانی برسد الصبر
مفتاح الفرج از حضرت رسالت منقبت صلعم مرویست الا
یمان نصفان نصفه الصبر و نصفه الشکر و از امیر المؤ
مرویست الصبر من الایمان بمنزلة الراس من الجسد حق سبحانه
و تعالی صابر را از مزد بی حساب کرامت کند چنانکه فرموده انما یوفی الصا
برون اجرهم بغیر حساب صوفیه گویند حقیقت بیرون آمدن است
از لذات جسمانی و حظوظ نفسانی و حبس کردن نفس در محنت عبادات
و ثبوت قدم در بساط مجاهدات زیرا که اگر سالک نفس اماره را در توبه
مجاهده نگذارد و از برای تزکیه و تصفیه با نور آتش صبر نسازد هر آینه در الوان
ملاذ بیارد که عبارت از فراق پروردگار است باید سوخت پس صبر
بر انقطاع مالوفات و محبوبات فانی اولی است از صبر بر عذاب جاودانی

در هر حال صبر وسیله ظفرست بر مطلوب و واسطه قرب محبوبست نظم
صبر بهتر مرد را از هر چه هست
تا بپاید بر مراد خویش دست
سی و دوم صداقت و مراد از صداقت دوستی براستی کردنست با اخوان مسلمانان و محبان و رفیقان و اهتمام بر اجتماع اسباب فراغت ایشان و ایثار نمودن هر آنچه امکانست و اگر از طرف ایشان مکروهی بر دل آید بدان مکدر نشدن و بر مقام صفا بودنست فقیر معروض میدارد که درین زمان دوست صادق و محب موافق بغایت نادر و تحقیق او متعذرست لهذا بعضی دانایان گفته اند صدیق المرء عقله و عدوه جهله از رسول اکرم صلعم روایت شده است العقل بعد الایمان بالله تعالی التودد الی الناس و از سرور اولیا مرویست که الغریب من لیس الحبیب اشخاصی که دوستی ایشان برای خدا لوجه الله باشد محبت و دوستی ایشان بر دوام و مستدام باشد و کسانی که دوستی ایشان بنابر اغراض نفسانی باشد عاقبت بر عداوت مبدل گردد آیه کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین بر مطلب ماست نظم
دریغ و درد که تا این زمان ندانستم
که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق
سی و سیم صدق مراد از صدق زبان و دل بهم راست داشتن و آنچه در دل بود فرا آن بر زبان بناوردنست از نبی اکرم صلعم مرویست علیکم بالصدق

فانه

فانه باب من ابواب الجنة و ایضا وارد شده النجاة فی الصدق و صدق اسمی از اسما حضرت قدسست متصف بدان شدن نه کار هر بوالهوس است سی و چهارم صله رحم و مراد از آن رعایت کردن احوال خویشان بقدر امکانست و در رواج احوال ایشان کوشیدن و ایشان را در حصول لذات دنیوی شرکت دادنست حضرت رسول صلعم فرموده لا تنزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع الرحم یعنی نازل نشود رحمت باریتعالی بر قومیکه در میان ایشان قاطع صله رحم باشد سی و پنجم صمت و مراد از صمت خاموشیست از ناگفتنی بسیار گفتن از رسول خدا صلعم مرویست که من صمت نجا و در کلام کبار آمده اذا تم العقل نقص الکلام بزرگان گفته اند که خاموشی پرده عورت جاهل و نادانست و شکوه عظمت عارفان و دانشمندان گفته اند الانسان مخفی فی طی اللسان نظم
آدمی مخفی است در زیر زبان
این زبان پرده است بر درگاه جان
عارفی این رباعی را گفته الحق خوب گفته رباعی
تا از تو نپرسند تو از خویش مگوی
چون با دل خود راز دل مگوی
گوش تو دو دادند و زبان تو یکی
یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی
یکی از اهل دل فرموده که هر کرا خاموشی پیرایه نیست او را در طاعت هیچ مایه نیست

نظم ٥ خموشی پرده پوش راز باشد ٥ زبان‌بند سخن غمّاز باشد ٥ چو در را محرم اسرار گوهر
خموشی را لآلی دار کردند ٥ بر آنکس کز هنر یکمو نشسته ٥ خموشی رخنهٔ صد
عیب بسته ٥ زبان آدمی با آدمیزاد ٥ کند کاری که با خس تند باد
خموشی پاسبان اهل راز است ٥ از آن کبک ایمن از چنگال باز است
ولی آنجا که باشد جای گفتار ٥ خموشی آورد صد نقص در کار گویند حکمای
هند را خاموشی شعار و بدین سبب عمرشان بسیار است سی و ششم عبادت
و مراد از عبادت تعظیم و تمجید خالق خویش و مقربان موحد توان کرد
درویشست چون ملائکه و انبیا و اوصیا و ائمه هدی و اولیا علیهم
السلام بطاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب
شریعت نمودن چنانکه معنی اَلتَّعظیمُ لِاَمرِ اللهِ نظم ٥ سرمایه سعادت
دنیا عبادت است ٥ پیرایه کرامت عقبی عبادت است سُئِلَ جبرائیلُ
عَنِ النَّبیِّ صلعم مَا الاِحسانُ قالَ الاِحسانُ اَن تَعبُدَ
اللهَ کَاَنَّکَ تَراهُ وَاِن لَم تَکُن تَراهُ فَاِنَّهُ یَراکَ فهمیدن این
سخن بس دشوار است و اهل صورت از دانستن این معنی معذورند
سی هفتم عدل و مراد از عدل راستی کردنست در همه امری خواه با غیر و خواه

با خود حقتعالی فرموده اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالاِحسانِ
و حضرت رسول خدا بیان نموده که عَدلُ ساعَةٍ خَیرٌ مِن عِبادَةِ
سِتّینَ سَنَةً و ایضا فرموده بِالعَدلِ قامَتِ السَّمٰواتُ
وَالاَرَضُونَ و بزرگان گفته اند بِالعَدلِ سَلامَةُ السُّلطانِ و
عِمارَةُ البُلدانِ نظم ٥ ای که بر تخت مملکت شاهی
عدل کن گر ز ایزد آگاهی ٥ تخت را استواری از عدلست
پادشه را سواری از عدلست ٥ پایداری بعدل و داد بود ٥ ظلم و شر چراغ و
باد بود ٥ سایه کردگار باشد شاه ٥ شاه عادل نه شاه عادل کاه
نور کلی رسایه دور بود ٥ سایه نور سینه نور بود سی و هشتم علو همت
اَلمَرءُ یَطیرُ بِهِمَّتِهِ کَطائِرٍ یَطیرُ بِجَناحَیهِ و نیز گفته اند
هِمَّةُ المَرءِ قیمَتُهُ همت مرد قیمت اوست و گفته اند که مراد از آن
سعادت و شقاوت این جهان منظر نیاوردنست بر نیه که از هول مرگ نیز
نترسیدن و در کارها و دادی مشغول بودن و بمرتبه حقیر و فانی فرود نیامدن
و در آنچه باشد بلندی و برتری طلبیدن چنانکه موافق عقل و مطابق شرع باشد در خبر
آمده که اِنَّ اللهَ یُحِبُّ مَعالِیَ الاُمورِ یعنی باریتعالی مردم بلند همت را
دوست میدارد بیت همت بلند دار که نزد خدا و خلق ٥ باشد بقدر همت تو اعتبار تو

سی نهم عفو مراد از آن اثر کراهیت از دل بیرون کردن و بر دل آسان
نمودن و ترک مکافات بدی نمودن است بر کسی که از و بدی رسیده باشد و بر انتقام
قدرت داشته باشد باریتعالی خشم خورنده و عفو کننده را مدح فرموده والکا
ظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین و دیگر فرموده
خذ العفو وأمر بالمعروف شعر عفو فرمودن مبارک خصلت است هر که
دارد عفو صاحبدولت است دیگر دوست دارد عفو را پروردگار آنچه ایزد دوست دارد
دوست دار چهلم عفت مراد از عفت امساک کردن و دور بودن است
از ناشایست و از چیزی ناپسند که عقل و شرع بدان رخصت ندهد و در نزد
عقلا و شریعت غرا آنکه نکوهیده و ناپسندیده باشد بر اقدام و قیام آن نظم
چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست نبود خیر در آنخانه که عفت نبود صفت
عفت از همه کس نکوست و از جوانان و زنان نیکوتر است نظم
عفت آنجا که راست افرازد دل و دین را تمام بنوازد چهل یکم فنا
مراد از آن فانی شدنست از مرادات و مقاصد خویش بارادت حقتعالی
باقی بودن یعنی ارادت حق را بر ارادت خود ترجیح دادن و تمنای خود را
بر یکسوی نهادن و بخواست حق خواهان بودن و در فنا معانی دیگر بیان کرده
در موقع خود بدانجا رجوع نماید شعر گر عادت مردمان عاقل داری

نگاهدار

یکدوست طلب کن چو یکدل داری ما جعل الله لرجل من قلبین فی
جوفه چهل و دویم قناعت مراد از قناعت آسان گرفتن است و اکتفا
نمودن در امور ماکل و مشارب و ملابس و غیرهم و بر آن زیادتی نخواستن
و باختیار از طلب زیادتی گذشتن است از حضرت رسول صلعم روایت شده
القناعة کنز لا یفنی الکلم گفت پیغمبر قناعت چیست گنج
گنج را تو وامیدانی ز رنج الفنا فرموده من قنع شبع یعنی هر که قناعت
کند سیر گردد و حضرت سرور اولیا ع فرموده رحم الله امرءا عرف
قدره ولم یتعد طوره بیت کسی که عزت عزلت نیافت هیچ
نیافت کسی که قدر قناعت ندید هیچ ندید فرقه صوفیه گویند قناعت بیرون
آمدنست از شهوات نفسانی و تمتعات حیوانی چنانکه ترک بیرون
خواهد آمد مگر از آنچه امر زندگانی بدان منوط و کار معیشت بدان مربوط است
که ترک آن در ظاهر شرط نیست اما باید که دل را در قید آن ندارد شعر
هر آنکه گنج قناعت بگنج دنیا داد فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی چهل و سیم
کرامت و مراد از آن نیکوئی کردنست با خواهندگان آنچه خواسته باشند
بدیشان دادن چون موافق عقل و شرع باشد اگر چه مال بسیار از آن
تفقد نمودن و دل ایشان داشتن و فقرا و همگنان برابر و یکسان نمودن

و بتازه روئی و خوشخوئی دادن و فش نکردن و منّت ننهادن چهل

و چهارم کسر نفس و مراد از آن شکستن نفس است از آرزوها و تمنّاها

که دل خواهد اگرچه موافق شرع و مطابق عقل باشد و نفس را آن آرزو

ندادن و بر نایافت آن مرتاض شدن و خو کردن تا نفس بهیمی و

سبعی تابع نفس ملکی گردد و مطهّر وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ

الْهَوَی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوَی و در حدیث قدسیّه

آمده اَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ یعنی من در نزد شکسته دلان

میباشم هر که خواهد جوید آنجا جوید چهل و پنجم وقار و مراد از وقار آرام

دادن نفس بدن و دل را و قرار یافتن و متمکّن شدن اگرچه امور

هولناک بر آن روی دهد و حرکت نکردن از مقام و جای خویش

چهل و ششم مروّت و فتوّت مراد از مروّت نفس را رغبت صادق

نمودن است بر افادت بذل مال در ما لابدّ در مصالح دیگران با

زیادتی بر ما لابدّ ایشان و آن معنی را غنیمت دانستن است که

و مراد از فتوّت مداومت و مبادرت نمودن است بر اعمال گزیده

و مجانبت

و مجانبت کردن از افعال نکوهیده و برین حریص و ناشکیبا بودن

و بی درخواست مدّعای طلبنده در عمل آوردن و منّت بر خود

داشتن این صفت را در عرف اهل عجم جوانمردی گویند

چهل و هفتم مکافات مراد از آن این است که چون کسی از غیری نیکی دید

و خوبی از دیگران بوی رسیده باشد همانطور نیکی روی نماید زیادتی

بر آن افزاید و در سیّئات مانند او یا کمتر از آن اقدام نمودنست

حق تعالی فرموده فَمَنِ اعْتَدَی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَی عَلَیْکُمْ

و در حق نکوکاران وعده فرموده جَزَاءً مِنْ رَبِّکَ عَطَاءً حِسَابًا

و اعمال را در دنیا نیز او مکافاتست نظم دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی چهل و هشتم مساهلت و مراد از آن سهل

و آسان گرفتن است بر خویش و توانگر و درویش بگشاده روئی و خوشخوئی

چهل و نهم ورع اورا فاعل از ظهور صغار بر آن حرص نفس شود و ملازمت اوراد

توصول رساند پنجاهم وفا مراد از وفا ایستادنست بر آنچه دل بر آن نهاده

با زبان بر آن گشاده و بهیچ صورت از آن تجاوز نکردن و چنانچه بزرگی فر

باشد در عهد آوردن، از این جا است که در کلام مجید بعز اسمه فرموده: وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ
كَانَ مَسْئُولًا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اَلْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُو
طِهِمْ رباعی مگذر تو بدان که ذو فنون آید مرد در عهد و وفا نگر که چون آید مرد
از عهده عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد فقیر معروض میدارد
اگرچه در اکثر زمان این صفت در مردمان نایافت بوده و در بعضی اوقات مانند
عنقا نام داشته و خود نیز نبود اما در این زمان از وی نام و نشان نیز نمانده چنانکه
عارفی گفته نظم شد محو از صحیفه دوران خط وفا یا خود در او نبود چنین نقش دلربا
خوش گفت یکه حرف دلاویز انکه گفت منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
گویا نبود خبر از این زمان که گفت زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
ورنه در این زمان که مائیم اندرو نام و نشان نماند از آنها بهیچ جا این بود
فی الجمله فضایل انسانی و کمالات نفسانی که مذکور شد و البقیه تحریر دستیار الله
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

کمتر پادشاهی را مانند خسرو پرویز گنج و بضاعت و ادوات سلطنت
فراهم بود و او را تختی بود که طاقدیس می نامیدند صد ارش بالای
آن تخت زر بود و هزار گوی زر از اطراف آویخته داشت و آنرا
چهار پایه بود مرصع بیاقوت سرخ و هر ساعت که از زمان بگذشتی
سر شبه ای از کنار تخت بیرون شدی و گوئی زرین از دهان بر طاسی
زرین افکندی تا بانگ بر شدی و آنرا در زمان فریدون مردی مهر
برزین نام درست ساخت و هر یک از سلاطین عجم بر آن گوهر و
زینتی در افزودند چون نوبت بگشتاسب رسید جاماسب حکیم صور
آسمانی و صورت کواکب بدان رسم کرد و نقش ارض
و علم جغرافیا مرقوم داشت و اسکندر نیز بعضی صور در او افزود
و در عهد خسرو زینت و گوهر آن بکمال رسید و نیز خسرو را
تاجی بود که صد و سی من مروارید که هر یک بسان خایه گنجشک بود
آویخته داشت و از دیگر جواهر خوشاب نیز مرصع بود و آنرا

بازنجیری از زر که هم با جواهرش پرداخته بودند از طاق ایوان
آویخته داشتند بر فراز تخت طاقدیس چنانکه چون خسرو
بنشستی بر فراز تارک او ایستادی و نیز او را اسبی بود که
شبدیز نام داشت و آنرا در مملکت روم بدست کرده
بقدر از اسبهای جهان افزونتر از یک ذراع بلندتر بود و نعل بربست
و پای او هشت میخ راست ایستادی هم اکنون در کرمانشاهان
بجایی که آنرا طاق بستان گویند صورت آن اسب را فرهاد
کوهکن از سنگ بر آورده بهمان مقدار که بوده و همچنان
خسرو بر پشت آن سوار است و از آن اسب و سوار و مقداری
از یک پهلوی اسب و چهار نعل آن با سنگ کوه پیوسته هست
و دیگر صورتها و صنعتها و صور دیگر بهیا در آن ایوان که در سنگ کنده است
پدید آورده که عبرت جمله سنگتراشان و نقاشان جهانست
و دیگر او را دویست مثقال زر دست افشار بود که در دست ماننده
موم بهر صورت که خواستندی بر آمدی و گویند او را فرشی بود

باندازه

باندازه ایوان که هر ساعت بلون دیگر بر میآمد گویند شقت طیر
کبریت احمر داشت که شب تابنده چراغ فروغ دادی و گویند
گوشواره سیاوش او را بدست افتاد که مرواریدی مانند بیضه
شتر مرغ آویخته داشت و هم کمر سیاوش با او بود که بقدار دو وجب
دراز داشت و همه با جواهر مرصع بود و گویند شطرنجی داشت
که نیمی از مروارید و نیمی از یاقوت سرخ بود و او را پنجاه هزار اسب
و استر بود که توبره زر می آویختند و از آنجمله هشت هزار اسب
مرکب خاص وی بود و دوازده هزار شتر ترکی بودش و بیست هزار
شتر بختی بودش نهصد و شصت پیل داشت و او را دستاری
بود که دست بدان ستردی و هر گاه چرکن شدی در آتش افکندی
تا چرک بسوختی و آن نسوختی و او را چندین گنج نامدار بود یک گنج عروس
و آنرا خسرو خود اندوخته بود دوم گنج باد آورد سیم دیبه خسروی چهارم
گنج افراسیاب و آنرا افراسیاب نهاده بود و خسرو یافت

مراد از گنج باد آورده آنکه چون فقاسیس قیصر روم دانست که از اطراف
ممالک لشکرها بسوی او همی شوند دانست که نیروی جنگ
این همه لشکر ندارد خزاین خود را که مساوی ده خراج ایران
و روم بود بر کشتیها حمل کرده بسوی مملکت ایتالیا فرستند
تا اگر در جنگ شکسته شود هم خود بدانجانب گریزد از قضا
باد مخالف جنبش کرد و عنان کشتیها بستد و بدانجانب
بکنار آورد که فرخان بود پس فرخان هر زر و مال که در کشتیها
بود برگرفت و بدرگاه خسرو فرستاد شاهنشاه ایران
آنرا گنج بادآورد نام نهاد و درین هنگام دبیران خراج مملکت
خسرو پرویز را بشمار آوردند هشتصد کرور دینار زر سرخ
بود پنجم گنج سوخته و آنرا گنج سنجیده نیز گویند چه سوخته بمعنی
سنجیده است ششم گنج خضرا که از مردم عرب اخذ فرموده
بنید دخت هفتم گنج شادآورد و آنرا ذوالقرنین نهاده بود

وخسرو

وخسرو بیافت برهنمائی دهقانی گویند صد وعاء زر
و گوهر بود و دیگر او را در سرای دوازده هزار زن از بنده
و آزاد و را لشکر فراهم بود و او را مانند شیرین نگاری بدست
شد که جهانیان نظیر او نشان نداشتند شاپور پدر بهرام گور است
یزدجرد بن بهرام ابن شاپور گفته که سه چیز است که نزدیک آن
امان نباشد نخست بحر است و آن دیگر آتش و سیم سلطان باشد
و گوید داناترین ملوک آنست که در حق گنه کاران عقاب و
عذاب را بتاخیر اندازد و در پاداش نیکی تعجیل سازد و گوید
چون کسی دست از اعمال خیر کوتاه سازد با فعال شر
گراید هر که را دل در پی حسنات آنجهانی نرود به سیئات
این جهانی گرفتار شود اردوان ابن بلاش ان بعد اردوان
ابن اسغ ارشل فرییز بعد بلاش ابن اشغان بعد گودرز
ابن بیژن بعد نرسی ابن بیژن بعد از فوت برادر سلطان
شد طبقه چهارم از سلاطین عجم را ساسانیان گویند ازین

روی که این جماعت نسب بساسان ابن بهمن میرسانند
ساسان طریقهٔ تفرّد و تجرّد و راه فقر پیش گرفت این
نام یافت ساسان بمعنی گدا باشد و هم آن جماعت را
اکاسره گویند که نسب بنوشیروان عادل کسری لقب داشت
اکاسره سی و دو تن سلطنت کردند اول ایشان اردشیر
ابن بابک ابن ساسان الاصغر بن بابک ابن ساسان بن
به آفریدون بن مهر بن ماه بن ساسان بن بهمن ابن اسفندیار است
اردشیر بمعنی خشم شیر است ساسان الاصغر جدّ اردشیر
مردی دلاور بود یک تنه با هفتاد هشتاد مرد نبرد آزمودی
بعد از اردشیر شاپور بن اردشیر بعد هرمز بن شاپور
بعد بهرام ابن هرمز بعد بهرام پسر بهرام ابن هرمز بعد
بهرام سیم بعد نرسی پسر بهرام دوم پسر بهرام سیم هرمز پسر
نرسی بعد شاپور بن نرسی که شاپور ذوالاکتاف است
که بعد از نرسی بدنیا آمد چون ذوالاکتاف وداع جهان
گفت

گفت فرزند او که هم شاپور نام داشت خورد سال بود
صنادید عجم فراهم شده برادر مادری ذوالاکتاف را
که اردشیر نام داشت از بهر سلطنت اختیار کردند بعد
از چهار سال شاپور بن شاپور بتخت سلطنت نشست
بعد بهرام ابن شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بعد یزدجرد
ابن بهرام ابن شاپور که ظلم کرد و در گرگان اسب غیبی
لگد زد و او را بکشت بعد بهرام گور پسر یزدجرد الاثیم بعد یزدجرد
بن بهرام گور بعد هرمز پسر یزدجرد بن بهرام است بعد بلاش
پسر فیروز است بعد قباد بعد انوشیروان بعد هرمز بن نوشیروان
بعد خسرو پرویز پسر هرمز نوشیروان بعد شیرویه
پسر خسرو پرویز در اینجا سلاطین عجم تمام شدند اگرچه دختران
خسرو بعد از شیرویه چهار سلطان مسند آراستند ولی زمان حضرت ختمی
مرتبت صلعم بود دیگر سلاطین عجم بواسطهٔ دیران تا آمدن نعیم نمودند در بلکه موقوف شده

خوش نویسانی که در عهد شاه اسمعیل جنت مکان اند

که تعلیق نویس مشهور از آنجمله مولانا عبدی نیشابوری و مولانا

محمود زرین قلم و مولانا دوست هراتی و مولانا رستم علی استاد

بهزاد مصور حافظ باباجان تربتی و مولانا مالک دیلمی قزوینی

که سر آمد روزگار و خوش نویسان عصر بودند مولانا محمود محمد اسحق

سیاوشانی است و ثانی میر سید احمد مشهدی که هر دو

شاگردان بی واسطه مولانا میر علی اند خواجه محمود اگرچه یک

چندی بود شاگرد این حقیر فقیر در حق او رفت این تقصیری

گرچه او هم نمیکند تقصیر هرچه خود مینویسد از بد و نیک

میکند جمله را بنام فقیر گویند خواجه محمود این قطعه را شنید

گفت مولانا نیک و بد را غلط گفته من آنچه مینویسم بنام
او مینویسم مولانا محمد حسین تبریزی مولانا میر معز کاشی سیّد مولانا
بابا شاه اصفهانی میر صدر الدین ولد میرزا اشرف نستعلیق از
خوش نویسان از سادات سیفی حسینی قزوینی است
بالجمله میر نستعلیق نویس خوب و شاگرد مولانا مالک دیلمی قزوینی
بود که از خوشنویسان مسلم الثبوت عراق بود و تعلیم خط شکسته
ازو داشت و منحرف نویس بود در ایام جوانی بسیار [illegible]
وبامزه مینوشت امّا در اواخر بجهة ضعف باصره ترک مشق نموده
بهمانچه در اوایل نوشته بود اکتفا کرد و در روش نستعلیق به تتبع
خط مولانا سلطانعلی و بقلم دقایق آن از حریفان آن ممتاز
بود و عقیده بخط مولانا سلطانعلی بیشتر از مولانا میر علی داشت
و تتبع

و تتبع او از دیگران بیشتر کرده بود گویند مولانا میر علی درین فن
ترقی عظیم کرده بلند آوازه گردید بارها مولانا سلطانعلی دعوی کرد
دارباب تمیز جانب مولانا سلطانعلی میگرفتند روزی جناب میر
بخدمت مولانا آمده سه قطعه نادره مطبوع گرفت و هر سه را [illegible]
درمیان یکدیگر بخدمت مولانا آمد سلطانعلی متحیر گشت که آیا
خط او کدام است بعد از تامّل بسیار خط مولانا میر را باعتقاد خود
برداشت الحاصل میر با نواع قابلیّت و استعداد آراستگی داشت
سالها مطالعه کتب تواریخ و تتبع اشعار متقدّمین و متأخّرین
کرده تذکره تالیف کرده در ازمنهٔ سابقه کمتر تالیف یافته در ربع
مسکون از هرکس مصرع موزونی سر زده جناب میر پیدا حال
او کرده در تذکره اش درج نموده تا آنکه اوقات حیاتش
صرف آن شد چنانچه میخواست اتمام نیافت و در علم

موسیقی وادوار بسیار سعی میکرده سرآمد روزگار گشت
میرزا ابراهیم اصفهانی او نیز وزیرزاده قابلی خوشنویس بود
بطریق میر منحرف نویس بود عیسی بیک ولد شاه محمد
که ازاریکه نویسان بیبدل بود و پیر بوداق بیک قیلان اغلی
شاملو در تعلیق نویسی ترقی کرده خواجه علاء الدین منصور
منشی از منشیان مجلس همایون بود و اسم او در سلک
منشیان مرقوم گشته چون از زمره خوشنویسان
بود از تکرار آن نپسندیده تحریر نمود وی از تلامذش زادمای کاکا
که مهورات تتبع خط مولانا درویش را بسیار خوب کرد
دران عصر مسلم الثبوت بود بسیار درست نویس و
دایره‌ها را بسیار بزرگ مینوشت ظاهرا در کتابت و مضامین
ونشانها اثر روش خوشنماتر است نستعلیق را نیز مزه

وخوب

وخوب مینوشت میرزا احمد ولد میرزا عطاء الله نیز از خوشنویسان
تعلیق است و اگرچه در اوایل شاگردی خواجه علاء الدین منصور
کرده لا در اواخر ترقی عظیم کرد و تتبع روش خط شکسته مولانا
درویش را که بقلم کند نوشته بسیار خوب کرده دایره خط او
برخلاف خط خواجه علاء الدین منصور و غیر کاوک بود از وزیراکان
معتبر زمان شاه جنت مکان بود قلم تراشیدن شاه جنت
مکان باو تعلق داشت میرزا محمد حسین شیرازی ولد میرزا شکر الله
که پدرش مستوفی الممالک شاه جنت مکان دا اسم او در
سلک وزرا درآمد تعلیق نویس بیبدل میرزا حسین منشی تعلیق
نویس خوب و شاگرد خواجه علاء الدین منصور بود درس و انشاءاش
کاواک نویس بود بسیار سریع الکتابت نستعلیق را بسیار خوب

مینوشت میرعماد خوشنویس قزوینی در اصفهان بقتل رسید وی
از سادات حسینی مقیم دارالموحدین قزوین است که سادات
سیفی مشهور و معروفند میر عبدالغنی تفرشی این رباعی را در شأن او گفته

با کلک تو در نوشتن اعجاز نماست
بر معنی اگر لفظ کند ناز رواست
هر دایره تو را فلک حلقه بگوش
هر مد تو را مدت ایام بهاست

صبح رفتیم تا ببینیم فارغ از گلزار گل
عندلیبان دیدم از هم گوشه نالان شده
دیدم از بلبل شکفته هر طرف بسیار گل
صد هزاران رنگ گل از خوبی در چمن
خار گل خاشاک گل خار سر دیوار گل
[illegible]

شکست آموز کارلات عزی | نگونساری از و در طاق کسری
شد از آب وضوی او مثبت | بگرد و دون دود آتشگاه زردشت
شکوه او صلیب از پا درافکند | گر آن آتش بسوز و زند و پازند
عرب را زان بر آمد آفتابی | که از وی صبح هستی بود تابی
بخورشیدی که چون بیرون زند روی | گذارد دهر را ظلمت زهر سوی
فروزان نیّری کاندر نقابست | از و عالم سراسر آفتابست
ز شرع او که مهر انور آمد | جهان را مهر بالای سر آمد
جهان شد ظلمت کفر از جهان دور | که تا که حال بت رویان شود دور
ز عزت مولدش با مکه ان کرد | که با آفاق خورشید جهان کرد
سجود از چار حد مرکز گل | زند شش پنج نوبت در مقابل
هزاران راه را یک راه کرده | سخن با رهروان کوتاه کرده
نبرده ره بره داران بمقصود | همه غولان ره را کرده نابود
میان آب و گل آدم نهان بود | که او پیغمبر آخر زمان بود

انوری در مدح گفته

خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر
کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور

سواد او بمثل چون سپهر مینا رنگ
هوای او بصفت چون نسیم جان پرور

کنار دجله ز ترکان سیم تن خلخ
میان رحبه ز خوبان ماه رخ کشمر

خدایگانا بشنو نتیجه لیکن از بهر سببی
بعد اوحشت از دست لیکن از بهر

کو را امراد ما بود و دست رس

چون بعض سرگشت خداوندکریم معبود
هافت این نسخه از کلک قلم ادا بود

ایک عنصر اندر زبان پیچی
طبقات طبع تاسال پیچی

نفسی بسم الله
ضایع کند العارف

ندارد با نقش یک حرف پیوند
که نقش زر نگشته سکه بند

زجنبش گیر اروی نابارام
نبود الا ز موزونی و الهام

چو شد قلب آزمای آفرینش
بمعیاری که داشت اهل بینش

ز نجف آورد سوی آسمان دست
فلک را سیم قلب آن زمان بشکست

ز نقد خود چو دید آن سر ساری
درستی داد آن کامل عیاری

که یعنی آمدم ای قلب کاران
بکامل کردن ناقص عیاران

نه در دستش همین شق قمر بود
بهر انگشت از این صد هنر بود

تحیت هست از خاصان اگر عام
همه در خط فرمانش او رام

زمانه خانه زاد مدت اوست
زخوردی باز اندر حد تربیت اوست

ز زورش زور تابی دام کرده
زمانه از قیاسش تام کرده

چه میگویم بجنب جنبش عام
بهر بیهوده دام نسبت دام

شب از گیسوی خود داده تاری
برادهر شب کواکب را نثاری

هم از گنجینه جودش ستانند
گهرهای که بر مویش فشانند

جنة عالية تسكن فيها الابرار

بلدة طيبة تنزل فيها السادات

تحتها تفجر عينا وتلذ الاعين

فوقها روضة رضوان باعلى درجات

دلربا ساخته یلبنده چو خرگاه حور

من نبات حسن انبتها سبع نبات

از بیان نمکی وز لب ان نوش لبان

ولها ملح اجاج ولها عذب فرات

همه مشکین خط و سیمین بدن و غنچه دهن

همه گلچهره و شکر لب و شیرین حرکات

در وصف شکرلبان وان کعشه وان درع تابلات

پندهایت کیومرث اول دختر خود را بیگانه کان میداد دویم دختر بیگانه را

نمیخواست شد سیم همه کس را بر سر خوان خود می نشاندند و خود بر سر خوان کسی نمی

نشستند چهارم انکه چون در حق کسی انعام می نمودند با مردم مشورت

نمیکردند پنجم انکه چون وعده می نمودند بآن وعده وفا میکردند هر گز از گفته خود

بر نمیگشتند ششم انکه چون کسی را بعطای مخصوص میساختند اهر سال آنرا بمبلغ

بطریق ادرار وظیفه او می رسانیدند هفتم انکه بکردار زیاده از گفتار بودند مصرع

بگفتن راست باید کارها کردار میباید هشتم هرگز آن مقدار شراب نمیخوردند که

عقل ایشان زایل شود نهم انکه مجرم را عقوبت نمیکردند مگر وقتی که سورت

غضب ایشان فرو نشستی دهم انکه هرگز با اراذل و اوباش صحبت نمیداشتند

در زمان جمشید مرتبه و درجه از خدمت بیشتر گرفت کسی بود پرانرا

تعظیم می نمودند چنانکه هر که بزرگتر بود اعتبارش بیشتر بود در عهد ضحاک هر که غنی تر

بود مرتبه او در نظر مردم زیاده می نمود در روزگار فریدون سوابق خدمت اعتبار

داشت چنانکه هر که پیشتر بخدمت فریدون رفته بود او در ابزرگتر میدانستند

جوشنه برای [illegible] ماه [illegible] لب خون

و نقوت حرارت غریزی و قوت دل و [illegible] دل [illegible] لب خون

صالح و اصلاح [illegible] و دفع اذیت جماع و ضعف آن عجیب الفعل است [illegible]

و صفت آن است که نخود [illegible] یک [illegible] آب [illegible] [illegible]

بشند خشک خشک مسحوق [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] است که [illegible]

شانزده پنج و [illegible] مثقال [illegible]

عل [illegible]

از هر کدام یکوقیه [illegible]

زعفران [illegible]

[illegible] عود کوبیده ممزوج یکدیگر نموده [illegible] مثقال [illegible]

و در زمان منوچهر حسب و نسب معتبر بود و در زمان کیکاوس عقل و خرد را
ترجیح مینهادند و در ایام کیخسرو مردی و دلیری را تفضیل میداشتند و در زمان
لهراسب و گشتاسب دین و دیانت سبب تقرّب بود و در عهد
نوشیروان مجموع مقدّمات سابقه ملحوظ و منظور بود بجز توانگری
که آن از درجهٔ اعتبار ساقط بود

چون عباسیان خواستند

که برخلاف بنو امیه لباس شعار خود سازند از ابو مسلم مشورت کردند
گفت که رنگ زرد مناسب کودکان است و سفید لایق آزادگان
و سبز جامهٔ رحمت و از لباس سیاه هیبت و سطوت در دلها
افتد مناسب آنست که شما لباسی اختیار فرمایید که اردشیر
بابکان پسر خود را شعار آن وصیّت فرمود گفت ای پسر باید
جامه پوشی که در خزانهٔ صاحب دولتی نباشد شاپور از حقیقت
لباس پرسید اردشیر گفت جامهٔ را پوش که پود آن برده
باری و تارش از نیکوکاری باشد

سلطان ابراهیم غزنوی

ازابوالقاسم

از ابوالقاسم حصیری در باب ساختن عمارت سلطنت مشورت
نمود ابوالقاسم گفت نوبتی حضرت محمود مرا برسالت نزد
ایلک خان پادشاه ماوراء النهر و ترکستان فرستاد روزی که خان
اعقل عقلای زمان بود بر زبان آورد که مملکت بمثابهٔ باغست و پادشاه
باغبان و چون باغبان خواهد که همیشه باغ او معمور بود باید که پیوسته سه نوع
درخت در باغ او موجود بود اول درخت میوه دار تا میوه از و بالفعل حاصل
گردد دویم درختی که نزدیک بحاصل رسیده باشد و اگرچه میوه اش به
کمال نباشد ولیکن از شکوفه و طراوت آن باغ زینت پذیرد
سوم نهال کوچک که بروزگار قابلیّت آن پیدا کند که میوه بیاورد
تا چون درخت کهنه و سال خورده باشد خشک شود باغبان از ثمرهٔ
آن متمتّع گردد و نهالهای دیگر از عقب هم رسیده میوه و شکوفه
بار آرند و در هیچ وقت باغ او از حاصل میوه و زینت شکوفه خالی
نباشد چون سلطان محمود این سخن را گوش کرد بنای ملک
خویش را بر این نهاده پیوسته جمعی را تربیت می نمود تا قابل
مناصب خطیر و اعمال بزرگ میشدند و غرضش آن بود تا اصحاب
اشتغال خطیر با خود قرار دهند که پادشاه بوجود ایشان محتاجست

واگر آن طبقه نباشند دیگری نخواهد بود که تکفل مهم ایشان نماید
دانند که دیگری در عقب است که آن شغل نیز از وی آید گفتن آسان غم و
رنج بار آورد چو رنج آوری گنج بار آورد

و دیگر زنبیل نام قلندریست که در لاهیجان بهم رسید و او ولد ابراهیم نام
طسوجی بود که چند نفر از درویشان دریوزه کرد و قلندران مراحل نورد
رفیق گشته در قریهٔ لکام من اعمال دیلمان بمضمون اینکه بعد در درویشی اگر
هیچ نباشد شاهیست از کلاه نمد و پوست تخت بهوس افسر و سریر و از
جریده و شاخ نفیر بفکر علم و نقیر افتاده از چادر قلندری پا بخرگاه دارائی
سلطنت گذاشته بادعای پسری شاه سلطان حسین خود را اسمعیل میرزا
نام نهاده جماعت صوفی ورشوند دیلمان را فریفته رایت تحکم برافراشته
دیلمان را با رانکوه تصرف کرد در آن اوان مهر رضا خان عبدالله قورچی باشی
که سپهسالار و صاحب اختیار گیلان بود در لاهیجان توقف داشت
این خبر را شنیده با دو سه هزار کس عازم دفع قلندر گشته در کوهستان
دیلمان با او محاربه و شکست یافته تا به بقعهٔ بن برگشت و قلندر در همان روز
داخل لاهیجان گشته لاهیجان با بنجان ضمیمهٔ منصرفات خود کرد مهر رضا خان
دوباره جمعیت خود را منعقد ساخته عازم لاهیجان گشته در رانکوه قدغن
واقع گشته و قلندر بجانب کهدم گریخت و در آنجا بارنیلک جمعیت او
از شاهسون و سایر رجال انتظام یافته با سوادی من اعمال رشت را متصرف

و از آنجا عازم خلخال گشته رحیم آنجا قابق آمده با روسیه اردبیل در حوالی
اردبیل جنگ کرده شکست یافته بعد از آن میان شاهسون جمعی از شاهسون نزاع
با خود متفق کرده و جمعیتی بهم داده بمغانات رفته با علیقلیخان شاهسون
که دم از هواخواهی و اتفاق با روسیه میزد جنگ کرده باز مغلوب گشته با ولوله
آمده با لافره جمعی از طایفه شاهسون که با روسیه اتفاق داشتند با جماعت
ماسوله که از ممر بابت قلندر به تنگ آمده بودند بر دفع قلندر مصمم گشته
در ماسوله بر سر او ریخته او را کشته سر شر او را برای سرکردگان روس بردند
بر آگاه دلان دقیقه رس که بهین زادگان آبای علوی و امهات سفلی اند
واضح خواهد بود که سعادت یاری که زاده لطف خدای یگانه و گرامی فرزند
مادر زمانه باشد مفاخرتش بنسب نیست و نه مباهاتش بسلطنت مکتسب
زیرا که بمدلول نص و کتاب ایزد امر در پیشگاه نظر بلند همتان نیست
زرین پایه سلم اعتبار نیست و نازلترین مرتبه از مدارج افتخار تیغ برنده را
فخر بجوهر خداداد خویش است نه بکان آهن و گوهر شاهوار را نازش
بآب و رنگ ذاتی خود است نه بصلب معدن خصوصا این برگزیده
خداوند بزرگ کرده لطف ایزد توانا را که بعد از فضل الهی اعتضادش
بشمشیر خویش است نه بزور بازوی ایل و عشیره و یگانه دولتش دودمانها
از نسبت وجود دولتش چراغ دودمان افروخته اند و خاندانها از

دولت

دولت خاندانش دولت خاندان اندوخته اند بنام صمصام حدیدش را
دولت تیموری در آستین است و در تارخم کمندش سلسله چنگیز و تاتار
حلقه نشین   زهم خدنگش قضا تیزپر   زرمح کجش راست پشت ظفر
اگر نادر افروزد از قهر چهر   چو خورشید آتش زند بر سپهر   اگر مهر از غا
رهش دم زند   دم صبح آتش بعالم زند   در آتش گریزد سمندر ز بیم
نهد سر بکوه بیابان نسیم   درین صورت کلک سخن سنج از نگارش
این مطلب باز داشتن اولی است اما چون غرض مورخ ضبط کلیات احوال
خدیو بیهمال و ذکر انساب نیز از لوازم این مقالست نگاشته لوح بیان میگردد
که آنحضرت از ایل قرقلو و قرقلو ارداغی از نوع افشار از جنس
ترکمان میباشد و مسکن قدیم ایل مزبور ترکستان بوده در ایامی
که مغولیه بتوران استیلا یافتند از ترکستان کوچ کرده در آذربایجان
توطن اختیار نموده بعد از ظهور خاقان گیتی ستان شاه اسمعیل
صفوی بتقریبات کوچ کرده در سرچشمه سایب کوبکان من محال
ابیورد خراسان که در سمت شمالی مشهد مقدس طوس در بیست فرسخ
واقع و در قرب و جوار مرو است وطن جسته تابستان در آنجا
ییلاقشی و در زمستان در دستجرد و دره جز در مکانی که بالفعل عمارت ...

در آنجا احداث و بمولود خانه اشتهار دارد اتفاق افتاده باسم
جد خود نذر قلی بیک موسوم گردید و در پانزده سالگی قدم بر معارج رشد
گذاشت چون در سابقه تاجیک و ترک و بزرگ و خورد منظور کارهای
سترگ گشته در مبادی آثار دولت و اقبال از ناصیه احوالش ظاهر
و امور عظیمه از دست مؤیدش صادر میشد و در عالم خود نادر آفاق
بود و بدین الاسم نادر قلی بیک مشهور شد

چون قبل ازین حکم همایون بتذهیب گنبد عرش سای مبارک نافذ گشته فرمان
پذیران و مأمورین بر وفق مقرر طلاکاری قبه همیونرا که بپهلوی برج منقوش نیز دو در
در کمال زیب و فر و خوشی انجام داده بودند همگی مورد عنایت گشتند و بعد چند
دولت فرخ تذهیب گنبد فلک پیوند شده بود از سرکار حضرت آسیه
سیرت گوهرش والده شاهزادگان کامکار رضا امیرزا و لا مبلغ میرزا
نیز صد هزار نادری داده شد که صرف مرمت کاشی کاری دیوار صحن مقدس با نهر
و شمامه مرصع بجواهر ثمین و مجمر طلای گرانبها وقف آستانه مقدسه ساختند
و از آنجا عازم کربلای معلی گشته و در غره ماه شوال شرف اندوز طواف ملایک
مطاف و از سرکار نواب مهد علیا و ستر کبری بانوی حرم سرای عفاف رضیه
سلطان بیگم صبیه خاقان شهید شاه سلطان حسین نیز هزار نادری برای تعمیر

مسجد

نقره بی سکه از خشت در روی زمین — از خدا العلیم گرفت علی شد آزاد
هر خاک که زیر پای هر نادا منیت — زلفین بتی و عارض جانا منیت
هر خشت که بر کنگره ایوا منیت — انگشت وزیری و سر سلطا منیت
تبارک الله ازین خوابکاران بیحاصل — که گشته اند بنا که ملوک اهل سلوک
همه شقی شدگان در ازل همه منحوس — همه فلک زدگان تا ابد همه مفلوک
نه از ادات هنرشان بجز دوات قلم — نه در طریق کرمشان بهیچگونه سلوک
نه هیچ بار شناسند صاحب از مصحوب — نه هیچ فرق توانند مالک از مملوک
بجای جمع و دانش بنحل حسنات ساتین — مشت زنند از امل در ای جه خود دوک

حکایت آهن ات

شنیدم صبحدم در کوره آهنگری
گفتند همی بشنو منظری
ودیدم شخص سخن پرور

هزاران آهن سلفت با تو گزار
با تو وارم گفت گوئی از زره و اشعری

ای نظر خصلت تو هم سنگین ولی دانم تعین
تو یا از نعمه نعمتهای حق داور

حق با ربنا فور زهر پیستوده ای حیدر
ره وقتی بخلق از هنر نموی بدار

بطلا و نقره نگشاید گر از کاری گره
پس تو ما را صدره ای آهن به از سیم و زری

از بس تیم است بردین دلبری درجهان
بی تو بر خلق از طمع هیچ گذشت بردل

عاریان را در سینه گم بجای راستی
حنو او را در پته داری بجای گشتی

که بجنگ آید اشهان چو تو هم نرخ ته
که بهر ست آید شهها ز اپتو هم گرگتی

سوزن لطافش هستی و قدش باره از
شعره دیبا عرق و چشم حکمش اکثر

نشتر فصادی و مقراض خیاطان حشر
مصقل ساطور و قصاب را کاندر خوری

عقرب جراره نیش دیر ان باد کی
افعی پیچیده نیش و پران خنجری

گاه تیشه گردی و کشتی برای بهر نوح
گاه خود فرق شاهانی و تیغ و مغفری

از زبان داودی از نای تو آهن یاد ام
یا مسلم ... دم بصد فغان بحرح حنجری

نرم گردی در کف داود از بهر زره
که میان طشت یحیی را تو خنجر میبری

گاه شمشیر بر فرق علی دار مقام
ای که بودی در شجاعت بر علی حیدر کرار

در ید احمد کلنگی که خندق میکنی
در احد مضراب و پهلوی حمزه میدری

که علی طوق گردن بر گردن ابن دلیه
کز زبان توت حق ... پیها یا ...

سر همه تو ای آهن بکعاب بشرم
لازم آید بهر شرحت کتاب و دفتری

... میدانی

هیچ میدانی که بردی جلوه‌ای بر حلق حسین
از تو ای آهن برآرم یاد سنگین دلبری

که بتقصیر ... تیر تو ... یاد کرد
خون فرو ریزنده از حلق علی اصغری

نعل گشتی بر سم اسبان اعدا از ستم
سینه کوب قاسم از مغلوبه‌ای لشکری

که عمودی ... بر فرق عباس آشنا
ای که بودی ... از حلق شمر ...

گاه قفل و در ز بهر علی در خیبری
گاه شکستی آب سقای حسین را سر بری

بر زمین کردی که خنجر ... دشمن
تشنه خون حسین ... حیدر

بر کف شقی تیغ تو از راه جفا
ضارب فرق همایون علی و ... ابن ...

کز ... مجر انداز ... تو ...
... حسین ... فرز

گاه زنجیری و نیزه و دست زین العابدین

در زمین کربلا از کینه هر کافر سر

گفت ای عمر این سخن را یاد دار جسم خون فشان

دار و از وداع حسین او دیده از خون تر

عمر خیام

[illegible] با جان و طرفت

صانع بیچون کفته با جان و [illegible] قیمت

آ[illegible] بیغش و طاهر [illegible]

بطفلان [illegible] سبدار

بازیچه کفر و دین [illegible] فنت

بکند ز نقاش که خدا [illegible]

ذکر شط العرب نام رودیست عظیم در عراق عرب شط بغداد

و شط فرات و رود دزفول و شط شوشتر و دو راه

دیگر جمع شده شط العرب میشود و از کنار بصره گذشته

بدریای عمان میریزد آبش بغایت خوشگوار و در اینجا

سازکار است وصل [illegible]

هیچ از زنهار نه بپسندید و نه بنبن
خلق همه آینه عیب نهان جدا

هفت اندام سر و سینه و شکم
دو پا و دو دست یکان بشمر هفت اندام
هفت عضو سجده است که می‌باید نهی
دو کف دو زانو دو انگشت ارک
پا است

تو خواهی آستین افشان و خواهی روی در هم کش
مگس جای نخواهد رفت از دکان حلوائی

گنه کار را بصیغه استغفار از حضرت غفار عفو و اغماض
از هر گونه اعراض و اعتراض است از آنکه بود دابع آستان
آن آستان در حلقه اعیان پایه جسارت ورزیدم
در پشت پاکت برقم مبارک شیم قرار و تقدیر ساعت عیش
از شب است که نمیدانم چه بنویسم چشم همراهی با این نقطه
رو سیاهی میکند توبه نامچه مفصله عرضه میدارم قاصد را

قسمی تعجیل است که فرصت تحریر مراتب ارادت
ندارم همینقدر که از قلم آن وجود مبارک اسقاط
نگشته ام کافی است همین قدر عرض میکنم هر حکم در بریم
برای سعادت خویشتن میدانم از سلامتی حالات عالی
مفتخرم فرمایید ادام الله اجلالکم

نظامی

جهان را که کرده ز نعمت آباد | خرابش چون توان کردن به بیداد
بسی کوشیده در کامرانی | بسی دیگر بکام دل بمانی
جهان گاو که از روی شیر خیزد | لگد در شیر آرد تا بریزد
حذر کن زانکه درناگه کمینی | دعای بد کند خلوت نشینی
زنی پیر از نفسهای جوانه | زند تیری سحرگه بر نشانه
ندارد سود دست آنکه بانگ فریاد | که نفرین داده باشد ملک بر باد
بیا آیینه کان در دست شاهان | سیه گشت از نفیر دادخواهان
چو دولت روی برگرداند از راه | همه کاری نه بر موقع کند شاه

جهان

جهان سوزی بدست جور سازی | تو را به کز رعیت را نوازی
ز مغروری چو در سر بار گیرد | مراعات از رعیت بار گیرد
زوا اقبالی بر آرد دست ناگاه | کند دست درازی از خلق کوتاه
خلایق را چه نیکو خواه گردد | باجماع خلایق شاه گردد
خردمندی و شاهی هر دو داری | سپیدی و سیاهی هر دو داری
نجات آخرت را چاره گر باش | درین منزل ز رفتن با خبر باش

قربانت شوم

نادیده جمالت را عشقت زدلم سر زد حقیقت اوصاف حمیده
و پسندیده وجود محترم سرکار مخلص را غیابانه گرویده ساخت
آرزومندم در دیدار شخص سرکارت شب و روز از خدا مسئلت
دارم که زهی اسباب شرفیابی و ملاقات فراهم شود اقلاً از فیض
حضورت کامیاب شوم حالا که کجا چه وقت باندازه بعث
مفتخر شوم موقوف بمشیت حضرت قدرت دیگر وقت و علاقات البته محروم
دانم که وعده خلاف شعار نیست آقای مرحوم تشکیل جفا را بابه اثبات

سجع مهر سلطنت شیخ علی ...

گرفت زور زمانه ز قدرت ازلی
ز زور شوکت شاهنشهی زمانه فتحعلی

سجع مهر محمد شاه قاجار

شکوه ملک و ملت رونق آیین و دین آمد
محمد شاه غازی صاحب تاج و نگین آمد

سجع مهر مرحوم ناصرالدین شاه قاجار بسلطنت

صیت داد و معدلت از ماه تا ماهی گرفت
تا که دست ناصرالدین خاتم شاهی گرفت

ایران زنده شه بفتح بسعود

ظل سلطان لهر درج سعادت بسعود
سر کیوان فرو و مهر افلاک برابر

کامران از عدل شاه مهر سیر
نایب السلطنه امیر کبیر

نوشته بر در جنت بخط سبز جلی
شفیع روز قیامت محمد است و علی

الامان
سکندر نشأت از جور یاجوج
سلیمان زمان از جور دیوان زنهار

باید مراد سر گردن نهیم
امیدوار به همت کنیم
سر که گردن کشد گردنش
سر زانشان توانیش آورد

بدانکه لفظ تاریخ بعضی گویند عربی و آن ماخوذ از ارخ بضم همزه و سکون
راست بمعنی ازاله شیئی باشد پس معنی تاریخ ازاله کردن جهالت
آنوقت باشد بعضی گفته اند لفظ تاریخ عربی نیست بلکه معرب است و اصل
آن چنانست که در هنگام وضع تاریخ عرب هرمزان که یکی از ملوک عجم
بود با صحاب رسول عرض نمود که عجم را حسابی است که آنرا ماه روز خوانند
و چون کیفیت استعمال او را شرح داد صحابه رسول خدا را پسند افتاد و بهمرا
ماه روز را معرب ساخته مورخ گفتند و مصدر آن تاریخ میباید اما در اصطلاح
تاریخ روزیست معین که از سنه که بعد از آن بوده باشد یا و نسبت دهند
و بعضی گفته اند که تعریف وقت حاضر است باسناد دادن آن بوقوع حادثه
عظمی از حوادث عالم یا مجمله اول سال که در آن سال حادثه واقع شده
باشد آنرا مبدا ساختند مانند ظهور ملتی یا دولتی یا طوفان یا زلزله و
امثال اینها تا چون ضبط اوقات حوادث دیگر خواهند کنند بان
نسبت نمایند و آنرا تاریخ گویند و آن نیز در هر فرقه چیزی دیگر باشد
راقم تاریخ چند طایفه را جهت مزید معرفت بیان میکند ذکر

ذکر تاریخ ختائیه بدانکه شمار سال و ماه اهل ختا بر شیوه ایغور است
و ایشان دوازده سال را شماری خوانند و پنج شمار را یک دور گویند
و چون سه دور بگذرد باز حساب از سر گیرند بزعم ایشان از هبوط آدم علیه السلام تا جلوس
چنگیزخان بیست و هشت هزار و ششصد و شصت و دو دور گذشته بود
ذکر تاریخ هندیه بدانکه هندوان را تاریخ بسیار است الا آنچه مشهور است از
هلاک پادشاه ایشان که سکال نام است و آن بغایت ظالم و ستمکار
بوده و مردن او از فتوح عظیم روی نمود چه مردن ظالم حجه
و بیکسان طرفه فتوحی و عجب راحت روحی است و هیچ راحتی و نعمتی
بهتر از فقدان وجود ظالم نیست زیرا که در عدم وجود ستمگر آسایش و عموم
ناس بخصوص ارباب معامله شناس است و چون خداوند کریم از لطف عمیم
خود بیچارگان را رحمتی رساند وجود مفسدین فی الارض را از روزگار ناچیز
و نابود گرداند ابوریحان از عقاید هندوان نوشته که از عهد آدم تا ظهور
حضرت خاتم نهصد و هفتاد و سه لک و هفتهزار و صد و هیجده سال بوده
که هر لکی عبارت از صد هزار سال است از مذهب هندوان شطری در
کتاب ملل نوشته شده و مقداری دیگر در مقام خواهد آمد ذکر تاریخ رومیه بدانکه
اهل روم را تاریخ بسیار است الا معتبرین آنها تاریخ اغسطس که اول
قیاصره بوده و در زمان او حضرت عیسی ظهور نموده و بقولی از جلوس
اوست

اوست و بقولی از قبول کردن رومیان ملت حضرت عیسی است ذکر
تاریخ یهودیه بدانکه تاریخ یهود از آغاز خروج بنی اسرائیل است بهجرت از مصر و هلاک
فرعون و هامان با قوم خود و آن در اواسط بهار و اواسط ماه نیسان بوده
و سبب آسایش و نجات ایشان در غرق فرعون و فرعونیان بر ایشان روی نموده الهی
بعزت انبیاء عظام و اوصیاء کرام که فرعون و هامان ما را نیز بیستی
غرق گردان و ما را از تلاطم امواج فتن رهائی داده بساحل امان رسان ذکر تاریخ
عربیه در میان قوم عرب تاریخ فراوان بود زیرا که رسم ایشان چنان بود
که هر کار عظیم و واقعه که شدی همان تاریخ ایشان بودی در آخر قضیه ابرهه
بن صباح که بویران کردن خانه کعبه آمد و طیور ابابیل او و لشکرش هلاک کردند
مشهور گشت آن تاریخ در نهم سال هجرت بنزول آیه برائت در گذشت و چون
در ایام خلافت عمر بن خطاب در سال هفدهم از هجرت وضع تاریخ عرب
گردید سال هجرت را از غره محرم الحرام اعتبار نموده اند بدانکه در زمان حضرت
رسول اکرم تاریخ عادت نبود و بعد از رحلت آنحضرت نیز کسی تاریخ عمل
نمی‌نمود تا زمان عمر بن خطاب و آن چنان بود که ابوموسی اشعری از طرف عمر

یمن داشت بدارالخلافه عرض نمود که از جانب تو بعضی فرامین آمده
که شهر آنها شعبان است و مرا معلوم نیست که شعبان کدام سالست اگر
تاریخی معین وضع کنند لایق صلاح جمهور بود پس اجماع کرده و اتفاق عرب
بر آن شد که تاریخی وضع کنند بعضی از یهود که بشرف اسلام مشرف شده
بودند عرض نمودند که ما را مانند این تاریخی است و اشارت بتاریخ
روم کردند مرضی طبع ایشان نشد برخی اشارت بتاریخ فرس نمودند آن را
نیز نپسندیدند پس رای ایشان بر آن قرار گرفت که از ایام حضرت رسول صلعم
تاریخ سازند و از آنچه بدان حضرت منسوب بود چهار وقت را اختیار کردند
زمان ولادت و زمان بعثت و زمان هجرت و زمان رحلت و چون
در ولادت اختلاف فراوان بود زیرا که سال ولادت مردد بود
میان چهل و چهل و دوم و چهل و سیم از سلطنت انوشروان و در ایام ولادت
نیز اختلاف بود چه تردد میان شب دوم و شب هشتم و شب سیزدهم
و هفدهم پس آن را ترک کردند آنگاه جمعی گفتند که از بعثت باید گرفت و
بعضی وفات را اختیار کردند لاطایفه گفتند که هیچکدام ازین دو پسندیده
نیست زیرا که اگر از بعثت بگیریم و تاریخ از آنجا سازیم حزن و اندوه ما
تزاید پذیرد و خواطر ما اندوهگین گردد بواسطه آنکه در آن اوقات در کفر بودیم

و طریق

و طریق شرک می‌پیموده‌ایم و اگر از وفات اعتبار بر داریم مصیبت زده شویم
و باعث ملال خواطر ما گردد پس صواب آنست که از زمان هجرت منظور داریم
و آن وقت را تاریخ گذاریم که در آن وقت شوکت اسلام بوده و قوت اسلام
ظهور نموده و ما نیز در خدمت سید انام بشرف اسلام بوده‌ایم پس قوم عرب این
کلام را پسندیدند و باجماع تاریخ را از هجرت اعتبار نمودند والله علیم بالسرائر

در اختیارات ایام شهور عرب بدانکه ایام اختیارات شهور عرب
میان علماء خاصه و عامه اختلافست و آنچه از اهل بیت رسالت صلعم صدور
یافته بصحت اقرب و بعضی از آن موسوم است بنا بر آن در این نسخه نوشته میشود
روز اول جمیع شهور ازین عشره مبارکست جهت حوائج و نکاح کردن و نزد
ملوک رفتن و طلب علم و سفر نمودن و خریدن و فروختن چهارپایان و
فرزندی که متولد شود فراخ روزی گردد روز دویم هر ماه نیکوست از برای
زن گرفتن و خانه بنا کردن و قباله نوشتن و حاجات طلب نمودن
و سفر کردن و از سفر بخانه آمدن و فرزندی که متولد شود تربیت یابد
روز سیم جمله شهور دوازده گانه بطریق نجوم مذموم است و جمیع کارها

در آن شوم است مگر عمل عداوت از نیرنجات و طلسمات که اثر
عظیم دارد روز چهارم همه دوازده ماه خوب است از برای زراعت و
و شکار و عمارت کردن و زن خواستن روز پنجم هر ماه رد و فق
نجوم نیز شوم و کارها در آن مذموم است روز ششم جمیع شهور
رانی عشر نیکیست از جهة طلب معاش و شکار و هر حاجتی باشد
روز هفتم جمله شهور خوب است برای شکار و طلب روزی و
درخت غرس کردن و تخم افکندن و نزد ملوک رفتن و
روز هشتم همه شهور دوازده گانه میمون است از برای هر کار و هر حاجتی
از خریدن و فروختن و شکار نمودن روز نهم هر ماه همایون است و جهة
هر کاری که اراده کنی مطلق خوب و میمون است روز دهم جمله
شهور نیکو است برای خریدن و فروختن و سفر کردن و فرزندی که
متولد شود معمّر گردد روز یازدهم همه ماه شایسته و
برای ابتدای کارها و خرید و فروخت و تخم افکندن مبارک است
روز دوازدهم مجموع شهور خوب و جهة زن خواستن

ودکان

و دکان گشودن و شریک شدن و بدریا سفر کردن و در اول روز
نزد ملوک رفتن مرغوب است روز سیزدهم جمیع شهور بوافق
نجوم نیز مذموم است روز چهاردهم هر ماه مبارک است برای
طلب علم و خرید و فروخت و سفر و قرض گرفتن و بدریا رفتن و
دیدن اشراف و علما و طلب حوایج و فرزندی که متولد شود ظالم
و ستمگر باشد روز پانزدهم جمیع شهور نیکو است جهة هر
امری مگر قرض دادن و قرض گرفتن که بد است و فرزندی که متولد شود
لال باشد روز شانزدهم در همه حال بد باشد و هیچ کاری
در آن خوب نباشد روز هفدهم هر ماه در همه حال با برکت است
کار کردن در آن روز بهتر است و اگر ناچار بعملی اقدام کند
تصدّق دهد روز هیجدهم خوب و برای هر کاری و جهة خرید و
فروخت و زراعت و سفر و تزویج و طلب حوایج مرغوب است
روز نوزدهم جمله شهور شایسته و برای سفر و طلب علم و
روزی و سعی در امور بایسته است و بدست بنده و حیوان خریدن

روز بیستم همه شهور سالیانه مایل به نکبت است برای سفر و بنا کردن
روز بیست و یکم در هر حال موافق نجوم نیز مذموم است و کارها
در آن شوم باشد روز بیست و دوم در هر ماه میمون و برای
بیع و شری و رفتن نزد ملوک همایون است و فرزندی که متولد شود
محبوب و مبارک باشد روز بیست و سیم جمیع شهور نامبارک نکبت
برای هر کار خصوص طلب حاجت و تجارت و زن کردن
و نزد ملوک رفتن و فرزندی که متولد شود نیکو گردد روز بیست و چهارم
هر ماه موافق نجوم نیز مذموم و کارها در آن شوم است روز
بیست و پنجم جمله شهور بر وفق نجوم نیز مذموم است و
کارها در آن شوم روز بیست و ششم همه شهور خوب است
جهة سفر و هر امری که اراده کنی مگر زن گرفتن بد است و فرزندی که
در این روز متولد شود معظم گردد روز بیست و هفتم هر ماه
میمون و برای همه کارها همایون است و فرزندی که متولد شود خوش
روی و نیکو خوی و طویل العمر باشد روز بیست و هشتم جمله
شهور نکبت جهة هر کار خصوصاً سفر کردن و فرزندی که متولد

شود

شود محبوب گردد و در آخر عمر بمرضی مبتلا شود روز بیست و نهم
همه شهور خوب است و برای کارها مرغوب خصوصاً ملاقات ملوک
و موافق نجوم این روز تحت الشعاع و مذموم است روز سی ام هر ماه
نیک است برای خریدن و فروختن چارپایان و تزویج کردن و
تزویج کردن و فرزند که متولد شود مبارک گردد بدانکه در هر
ماهی چند روز نحس باشد یکی روز سیم و پنجم و سیزدهم و
شانزدهم و بیست یکم و بیست چهارم و بیست پنجم باشد
و این مختار اهل شرع و نجوم است و روز عاشورا از همه روز نحس تر
باشد و روز تاسوعا که نهم محرم است آن نیز نحس است و روز
هشتم محرم را نیز خوب نمیدانند و بیست هشتم صفر و بیست
یکم شهر رمضان را و از ایام هفته روز دوشنبه و چهارشنبه
نحس باشد

بلبلان از عشق یار روی گلست — جزوها از سنبل روسوی گلست
پناه دلبران ایران زمین — قلات و اصطخر و کلات کرمین

شراب نشابور آب دهیر   حوالی کند گر خورد مرد پیر

خنبذا شهر نشابور که در پشت زمین   گر بهشت است همین است وگرنه خود نیست

اندر سنه زمان سه زلزله نازل شد   شد پانصد و اند گشت آن شهر خراب

در ششصد و شصت و شش دوم زلزله بود   وان زلزله بار سیم

هشتصد و هشت   در زلزله و فنا نشابور است

در خاک نجف ندیم آلوده بخواب   اندیشه مکن ز پرسش روز حساب

هر چیکه بدل بسر که گردد می ناب   بی شبهه شود که مبدل شو آب

ذکر نجف اشرف صاحب معجم گفته که لفظ در اصل نام بلندی است
در ظهر کوفه بمنزله سدی بوده سر آب سیل را از خرابی کوفه و قبر منور حضرت
امیر المؤمنین ع آنجاست و آن مشهد مقدس را مشهد غری نیز گویند
برا آنکه در حوالی آن دو گنبد بوده یکی بر سر قبر مالک و دیگری بر سر قبر
عقیل که ندیمان خزیمة بن الابرش بود بقدر ساختند و بنا بر آن آن را غریین
نام کرده بودند و غری بمعنی آلوده کردن است و چون نعمان ابن
منذر که یکی از ملوک عرب بود کسی را که میکشت امر میفرمود
تا آن دو قبر را بخون آلوده کنند لهذا آنرا غری گفتند و در کتب

تواریخ

تواریخ مسطور است که تربت کثیر البرکت حضرت امیر ع در زمان
خلافت هرون ظهور نمود و آن چنان بود که جناب سید الاوصیا
بفرزند ارجمند خود امام حسن ع وصیت نموده که چون از دار فانی بسرای
جاودانی انتقال نمایم جسد مرا برداشته بر شتری بار کرده آزاد ها
کنید هر جا که شتر زانو زد مرا آنجا دفن نمائید و جناب حسن بفرموده
پدر عمل نمود در همانجا که مزار فیض آثار آن بزرگوار است شتر زانو
زد و حضرت را مدفون کرده پنهان ساخت چه حکام بنی امیه در
میدان ظلم و جور دو اسبه میتاختند و چون زمان تسلط ایشان
درگذشت و نوبت دولت بنی عباس گشت در سنه یکصد و هفتاد و
پنج هجری هرون الرشید وقتی بشکار رفته مشاهده نمود که نخچیری
بآن زمین که آنحضرت مدفون بود پناه آورده هر چند جد و جهد کرد
اسبش بآن زمین نرفت و باز معلم و سگ نیز آن شکار را
نگرفت هرون متحیر شد و از معمرین آن ولایت تحقیق نمود ایشان
عرض کردند که با چنین رسیده که حضرت امیر ع اینجا مدفون کردند و
هرون بحفر آن زمین فرمان داد شاه ولایت را زخم خورده و خفته

دیده قدم آنحضرت را بوسید و گنبد عالی بر سر فراز کثیر الانوار آن
بزرگوار بر افراخت در سنهٔ سیصد و شش هجری هم عضد الدوله
دیلمی در آنجا عمارات خوب و حصاری متین بر آن کشید و در آبادی آن
کوشید و هزار کام دو باروی از آن کرد و انهدام قضیهٔ دلاور شد و عماران
خان در آنجا دار السیاده بنا کرد و سلطان محمد خدابنده و پسرش سلطان ابو سعید
مدرسه و خانقاهی در آنجا ساختند و آثار نیکو در باب ابنیه در آن مکان بر پرداختند
و سلاطین صفویه گنبد عالی و عمارات متین بنا نهادند و با قنادیل طلا و
اسباب مرصع و فرشهای گرانبها و ضریح دلگشا زیب و زینت دادند
و نادر شاه افشار گنبد و دو مناره و ایوان آن بزرگوار را طلا نمود و در عمارات
آنجا بیفزود و بعضی از امرای زندیه بر زیب و زینت آن زیاده کردند و در
این ایام یکی از ملوک هند حصار استوار بر آن کشید و آصف الدوله بن
شجاع الدوله بظاهر آنجا نهری جاری گردانید و ملوک قاجاریه نیز در تعمیر و انتظام
سعی نمودند راقم گوید که مکررات در نجف اشرف بوده و شرف زیارت
آنحضرت را حاصل نموده و در تعریف آن مکان شریف احادیث بسیار
وارد شده است و نیز در خبر است که حضرت آدم و نوح در جوار آنحضرت
آسوده اند و این رباعی را میرزا زکی ندیم نادر شاه در وصف آنجا گفته رباعی

رباعی در خاک نجف ندیم آسوده بخواب　　اندیشه مکن ز پرسش روز حساب
جائیکه بدل بسرکه گردد می ناب　　بی شبهه شود کهنه مبدل بشراب
آن قصبه در زمین بلند اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است و باغات
و زراعات در حوالی آن نیست و اطرافش ریگ زار است آبش فی الجمله خوبست
گوارا و هوایش حار و قرب سه هزار خانه در اوست و حبوب و غلاتش فی الجمله
گرانست مردمش ترک و تاجیک و عرب و عموماً شیعی مذهب‌اند و
دشمن فرقهٔ اخباری و معدود جماعت صوفیه اند و فروعات ایشان بطریق
اصولیه اند عارفی گفته که اکثر ساکنان اماکن مشرفه اشرار و طمع کار و دون
همت و بدکردارند و در خفیه از ارتکاب معاصی کبیره و صغیره باک ندارند چنانچه
اهالی مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره و عتبات عالیات و مشهد مقدس را امثالهم دیده
میشود و مفاد اَشرارُ النّاسِ خُدّامُ قُبورِنا اَهلَ البَیتِ دلالت بر
مطلب نیز دارد و حدیث دیگر وارد است که شما بیائید و زیارت کرده
بروید و چندان توقف نکنید که با سرش هیچ باشد که در اکثر نفوس مجاورت
شقاوت احداث کند با این حال آن مکان شریف منزل فحول علما و صلحاء
بوده و همیشه اتقیا و عرفا از آنجا ظهور نموده اند و فی زماننا مولانا سید مهدی
طباطبائی و شیخ جعفر و برادر شیخ موسی از فحول علما و اکابر مجتهدان بودند

راقم ایشان را دیده و بصحبت ایشان رسیده صاحب تصانیف بودند

[illegible]

۱۳۱۸